





مرکز میکروفیلم نور - ایران و سند  
این کتاب در مرکز میکروفیلم نور  
آفت زردانی، مرمت و تجلیه  
تاریخ ۱۳۵۱/۱۰/۱۵ هجری خورشیدی

سند او در شک این مزاج کاسد شمس در جلالی غایت  
لطیف تو در جهان که نابوت دور بود کنون تخت و سرست در داران  
تخت بر روی با وجود تو در شک بهشت و در عالم کشورست در حق شکا  
سایه اقبال این خسر و کامکار محبت امالی را که در اسطوخودوس دامن  
و نه اهل ایمانست مادر سالها ممدود و در محله داران و در شکر دامن  
عالم تمام را که بر کدام شمس شبستان دولت و سلسله و بوستان  
حشمت در نهان ظل جاوید این خسر و دولت نهان پاسته  
و مستدام دارا و تاقیام قیامت سلطنت و خلافت در خطه ان  
این خسر و صاحب قوتان ثابت و مغرور باد و هر روز قیامت باز و دولتی  
بی اندازه از دیوان سخن قسنا نصیب این خسر و محبت با و شو  
از ان بیشتر کاوری در ضمیرش و لایست سندان کاس و افاق کبر  
الحمد لله السلام علیکم السلام تمام شک و شکاب تذکره دولت شاهی گلزار

بناید الهی بر در شبستان و در شهر حادی انبیا

در دولت کعبه در رست تمام یافت امده از مطالع

کسته کان است که اگر در جای بهی خجیا

بایضی مانع با نزل که در پوشنده

در بان طعن را کنند

فصل پنجم



[illegible]

بویانی گشته بود بر که از یگانیز مرد با بهای خود میباشید و گوشت  
 در آنجا که بر قول خود اعتقاد می نیست و این همه که من بنویسم که در هر روز  
 بر می خیزم این سخن را بر زبان میگویم که میگویند که از عیون و کلام  
 سایر کتب و کتاب است که جاری است از او با و او را که  
 دولت خود گفت که بخوابم که برین نهال روضه اقبال آسمی  
 که دلم از مهر او خوار است و جانم در بند رحم استوار و او یکبار فرمود که  
 گوی سلطان عالم که تر از او چون زوشن طفیل داد  
 بکام دوستیاش بر جان کن و در خواهی خواب نیک موزن طمع  
 از جان بیدار را بکن خسته و صاحب زمان دانست که  
 بقای او نقص سبب دولت است با گراه و اجبار فضل سزاوارده اما  
 رضا داد و شکر ملک از دم بر نمی آید خواه بکانه که در خواهی و شش  
 قضای خدای نهال عمران جوان را از بوسه زنده گانی بر کند  
 در روضه آئینه و ستمانش را چون بخت میره دشمنان ساخت  
 خسته و صاحب خود از آن طغیان و منور از نواحی فردر عذر است  
 و در این راه که در این سلطه بر آید گشت و کان و کان است  
 استغفار و غمناهی و نهان مایه خفا که روز کار دولت این بادشاه  
 اعتبار را بر سالی نمی و به نامی مستوی بوده و خواهد بود  
 و شش که سلطان و شش ششای کاره چون بگری میفرماید و بگری

بنده طاعتی خود را پیش از این است یکی از صفای ظاهر و نورش در دست گزین  
شده از او با یکی است برادر علوه و در او شده و بدر رسیده گفت  
که از مدتی فاده معلوم که در این ملک است که این نوکران سلطنت است بر این  
مردم با سنن و دلیل مستوفی و از این در خط خود را باطل بماند سلام  
علیه الله گفت این در که بقول و فغانهای از جبهه سرور این عالم گردیده  
این شخص بی وفا چندین با شمشیر زده و در وقت از این زمین نصیب کرده  
سلطان را در این است احشام باز داد و این مردم را بر سرش خنجر کشی بهمان  
کردن و در این کوهی را مستور و در شش تن است خود مردمان  
خاکه که چند شهاب را در این میان خانه محصوره و چون در این شهر  
شمار بعد از فتح اشهر از فتح و بار بار بعد رسیدن مردم  
خبر یافت از او و در این سلطان روزگار بسیار بد فی الحال حاضر  
سلطان با نصار علوه و با یک شال و از این قوه همین سلطنت  
بکفرت خلافت حاضر کردند سلطان کامیاب با شایزاده  
خطاب کرد که ای نوامه ما که در همین است خیر و بی شیر از  
شکر نمی آید درون شما این خصوص کسی که او را بخوانند  
همین ظاهر این نسبتی باشد چرا خصمت میکنند و غریب و از اول  
رنگان حلف بکانه منسوبه ای که سبب از اول دوستی و خیر و جبر  
طبع این نیست بر شما زاده و علم در این خلافت سر رشته که کشد

کشتن بیت که نه خشم که همیشه به یاد باشد و نه غم که نه غم که  
مانند سر بر باد باشد و نه خون در پای هیچ رخ که نه غم که نه غم که  
بر کوهستان محبوس شده بود و اکنون به پایتخت آمده و نه غم که نه غم که  
بسیار جهان انداخته حدی در یک نفی کردید و نه غم که نه غم که  
در این سلسله ممد و لکنه و سخن بند خرد و و آن بند مفید گشتند  
مقدمه بر علی علی شکر میهمان به اهل و ان تر کارا شکر و حساب  
قرآن مجبور شریف طلب و دست و خطاب کرد که ای بر کشته و نه غم که  
بد بخت چه بنویسند ازین کودک خود پسندید و نه غم که نه غم که  
خود پرور و ز کردید و نه غم که نه غم که نه غم که نه غم که  
و ظلم چندین سال را مکافات در میان است و نه غم که نه غم که  
به سلال و غی الحال حکم سلطان نهاد یافت که آن مخاویل را جامع  
سوفان از منتهی به بیجا خنده و روزه بدون فرستادند و نه غم که  
رفته که ملک سر افکنده به به شکر بر چند را کنند و نه غم که  
و به آه آه با یک پیغمبت از خنده که به بر و نه غم که نه غم که  
در صحرای میکشت و نه غم که نه غم که نه غم که نه غم که  
من و بخت زد و نه غم که نه غم که نه غم که نه غم که  
و به بخت زد و نه غم که نه غم که نه غم که نه غم که  
کرد و آن نصیحت را به بر و نه غم که نه غم که نه غم که نه غم که

و در یک روز پس بداند است و غنای بسیار  
کلی است و شدت باران که نمودند در کم سیر زمان شد از خود از بکر  
ترا که ننهد. قصد است نمود چون بنیان این خبر بادشاه  
سلام رسانیدند که شایسته و شایسته از سیستان غنای فراوان  
دارد و پادشاه روزگار بدو است اینقدر غنای در بی شایسته و ابابکر  
افغانستان پادشاه ابابکر از ولایت فراه پادشاهان غنایت بر سر  
و بر دار نمود و پادشاه اسلام برانزمی برانند منزلی که او سوار شد  
بخیم. سلطان است تا از حدود ولایت فراه تا چهار فرسخ  
استرآباد و پادشاه اسلام در غنایت پادشاه ابابکر با سفار  
بر انداختی که در آن سفر ملازم بر کاب خداوندی سلطنت  
شعاری بودند نمودند که دو هزار سربکاری ملازمان پادشاه اسلام  
مفطر و ضایع و مجموع و مانده شده بودند از فضای حق حل و علا  
مخالفان روزی در کنار آب حریان بنو امی استرآباد فرو داده  
بودند و خبر شنیده که ناگاه مولد را است جایون خسرو و  
زمین بودید او بسیار است طغیان میکرد است مخالفان  
روز قریح اگر معاند بود بر اسیمه و سیاه بخت بر سپاه  
دویدند که روزی مسکودند حرکت نموده می نمودند سرانجام  
پای تابش بر سنگ بخت بود است تعدی بسیرای سیستان بخت

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

بشکل نامتفاوت باز نسکتی که در میان کوه و جنگل  
پراکنده باشد و رنگش در هر جا که باشد یکی در یک  
شکل و جهت از آن روی چشم جمع شود و از آن جهت  
که از آن کوه بسیار نوازند صفای صفات را که در  
کوه پوشیده و گوناگون که زخمشید سر و در کوه  
خجسته و صفات شکل بهین برستند که در کوه سوار شده  
را که بکوه بخیر میگرد و دل میبرد و من بده مولف و زلال  
و کاتب طهر شتاب بودم بعد از آن که در کوه و از کوه بر  
در کوه و بشکری میگفتند قسم شد که حال ایندانه گمان مولف  
که از روز در آن صاف حاضر بوده باشند این حال را  
پست از آن کوه و حضرت از روز در کوه و از آن کوه و از آن  
مقتضی خط نسیم فتح و زبیدن گرفت و از آن کوه و از آن  
خشم مغلوب گشت و این مصاف و از آن کوه و از آن کوه  
می شمارند ملک معسرین جنگها میدانند و حلقه و این  
اعلی خاقانی به کس از امرای نامدار و بهادران روزگار  
من بنفوس خود که در قدام و امیر و بهادران در این صورت  
در کوه و از آن کوه و از آن کوه و از آن کوه و از آن کوه  
روزی غمزه از آن کوه و از آن کوه و از آن کوه و از آن کوه

[illegible]

بر حسب این که از روز فلان و بعد از آن در این شهر و در این شهر  
ستاری که از جمیع خاصان حضرت اعلیٰ بعد از آن که در این شهر  
روزی که از روز فلان و بعد از آن در این شهر و در این شهر  
در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر  
نموده بود و پادشاه روزی که از روز فلان و بعد از آن در این شهر  
افان از روی و چشم من در این شهر که همیشه در این شهر و در این شهر  
بوده اند و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر  
شاه بر این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر  
موروث و بزرگوار و در این شهر و در این شهر و در این شهر  
روی سینه الی و در این شهر و در این شهر و در این شهر  
ملا داده زاب که در این شهر و در این شهر و در این شهر  
سابع عشرین صفر سنه خمس و سبعین و ثمان مایه و علی الصبح شب یکم  
شکر که از فزون از قیاس بود و در فوج فوج فارمی نمودند و دست  
انسان از دست رکاب خداوندی بادشاهی خشک شد و در این شهر  
عظام هر جا که نامزد شده بودند نمی تواند بر کاه عالم ناه می آوردند حضرت  
اعلیٰ امیر علی جلای را از روی سیاست بیست و یک سال و در این شهر  
جرائم جمیع مجرمان پوشید و بعضی از آن در این شهر و در این شهر  
که از غنایت حق سبحانه و تعالی و اصل از نوادگان خرد و پادشاه و در این شهر

[illegible]

حضرت صاحب زالی خود را مکمل دستگیر شد و از دروازه کان سپید است  
که در سراسر و جرای عمومی دولت و شکر این دولت از این مجلسی  
و در کار ناویدر شوق حبش و غیره و تحت پناه و در کار  
که در و در عا بازی مشغول شد در خاطر مبارک حضرت خلافت بنامی  
مجلسی شایسته روی تخت برآه آورد و بر روز از جمع کثرت مکرر  
فوج زوگردان شده بجمع محلی میشد حضرت اعلی معانی می دید که این  
بهر برای خود سر نهند و این شور و خجانی صورت از خطای و اندام باراد  
عوام کالانعام جز قدرت ذوالجلال و الاکرام سحکس بر نمی آید برای این  
خسرو و نکوسه انجام عاره خزان ندید که بکج تخت را که دارد و تا تخت  
سرمه و کاری آید برین غم از دار سلطنت برآه آوردن و احمال خاصان  
و یک جهان را همراه داشته متوجه قیصر و مینه و صوبت بخش و یا که  
محمد میرزا با جمعی را که شهبه برآه در آمدند و دست ظلم و ماست است بدو  
و ندکان خدا بظلم و دست اندازش که کانی ولی فحشی بادت است باز قرار  
شد ندش بازاده منطوم بی قسم نور سحکس نمیرسد بلکه برای پیش  
نداشت عجزه در عا یا فریاد برآورد و ند که انشیا یا خیات است  
فون این خبر بسج شریف حضرت اعلا رسید عبرت و حسرت اسلام این  
کیر این بادشاه که بر شد با امرای دولت گفت روایا شد که گاهی که من  
زنده باشم در دیار اسلام این پادشاهی و در حضور مجلس گفتند

و بهر شکوه از امرای ترا که در همه قیوس و بطون خراسان که بشمار  
 و فلان شکوه یار و کار محمد بنی شدند و بهر بنو اسان روانه شدند و بهر  
 و بهر فلان و بهر از زمین را بنو ساسانی شدند و فلان حضرت خلافت  
 ساسانی محمد بنو و بهر کار محمد بن را بدین نواحی استماع نمود و از دار اسطوخودوس  
 مراغه غم و حزن ترا که و یار و کار محمد میرا شکست یافت و نعمت خوار  
 که از سحران و دوز کار و بهادران لشکر یار و کار محمد بود با حسد نفر از خامنه  
 امیر داده اند که گرفتار شدند و حضرت اعلی نعمت را با اکثران جمع گناه  
 کار سیاست فرموده ساساق رسانید و یار و کار محمد میرا و لشکر  
 ترا که ازین موعنی متوهم شده شب از قصد حاکم فرار نمودند و حضرت  
 اعلی نطفه و منصور مراجعت نمود و حسن شیخ شور را با بیانات پسر یار و  
 بنو فیض فرمود و بنسب ساسانک در مالک زادگان و از گرفت و حشام  
 و ترا که نواحی خراسان که آن کرده بود جمع نمود و یار و کار محمد را بخود خواند  
 و در ظاهر که آن بهر و دوست و از زم حضرت اعلی را از میان برداشت  
 و باز شیخ علی بر ناک که از اعظم امرای ترا که و قزاقیت حسن یک  
 بودند و از جانب عراق رسید و قوی و شوکی نامه روی یار و کار محمد  
 بهر از آنکه و غایت خراسان و دست کرده و در شهر و بی القصد شدند  
 و بهر و بهرین و نواحی باطل کشید و بنو و زعفرانم خراسان شدند

بدولت خزان فرمود و فتح نامها با طواف ممالک رودان ساخت و بهیئت تقدیم  
سیاست از امرای تاج که در حقایق دور به نین ظهور سباع و لیور کرد و تاج  
بر بوفانی اسیران کشته و محض نظر فرمود و دستور رو بدای اسیران  
کسوی خاتمان بمن تان دعا باد و ناجا و دان نامی اسیران خلد من  
و استغاثسان که بوطن خود نزدیک رسیده نو و نذر فارغ اقبال و عیال  
دولت باد شاه اسلام کو بیان از راه اسفرا من متوجه دولت سلطنت  
برآمد گشت و ان فتح در شهر سنده ایج و سبحان و نامایه بود و  
بارسل شهر فتح و قتل امیرزاده با و کار محمد است و در  
دار سلطنت برآمد کات دوم درین کار که قتل امیرزاده یادگار محمد است  
و فتح دار سلطنت به عهده عقل عطا عاخرست و ان دست برادر رستم  
و ستان نشان نداده اند و دزم بهرام گور با خاقان بدین دستور  
بوده چه در تاریخ نذر کور است که بهرام خان را با سید مرد بدو شکست  
در حالتی که نو هزار مرد با خاقان بود یا این سخن در مباحی نوده  
و بدین کار که این خبر و کار مکار نموده در سفر سه سلطنت بوده  
است با وجود محمد بن در بند محمد بن با سبان و خدمت و بهر مباحی نوده  
و ان طبعه نذر باریک و متعالی و سبب این قضیه ان بود که چون امیرزاده  
با و کار محمد شکست و مغلوب شد باز استخوانت امیر که بود انصر من ملک  
آورد و امیر فرمود که دو بکر باز و شکست که انمایه بهیئت با و کار محمد نوبت داده



کودک بود و روی توکل برین قمار کرده است شماره خبیث او دیده و شناخته  
رفته روی توکل بوده و در روز دیگر که ششم بود که شش از دل  
فرمود و خبر جوانیخت با شش سر و پنجاه مشغول گشت و از خبر کوه جوش  
شکر انبوه خشم در نظر آمد پس در آن منویم شدند و بغوغ غوغی را شنیدند  
که مصلحت نیست که این حال مستحکم را از دست ندهیم که لشکر خشم انبوه بنماند  
بادشاه روزگار بانگ برامری نماید از زود این است - خود را که ماند  
و دشمن برسان نشویم - چنان به که با خاک یکسان شویم و دور و مبین  
و مسرور و ترتیب داده - روز دیگر که کن سر لاجورد نصب کرد از جرم  
مردم خونی زد - بادشاه اسلام عزیمت از دشمن بر سر بلند دولت را  
چون پوست که صحن این و در حین این ناخنی  
نخس نموده نزد اسفند بار در دیار نابل از رتبه این جولانی زیاده بی  
براست که یک می آید بدست فابض ارجاع - بعد از اری همی ارجاع می آید  
بر اشبار - نسیم فتح عاقبت از مهمل مال این حسد و صاحب اقبال  
وزیرین گوشت و روح القدس ابانت فتح خوانند نماید کرد و بسی بنیاد  
که ذات خشم حکوس دولت دشمن غلبت گشت این را زاده یادگار  
محمد صمد جلیجان بسلاست از آن کرد اب با سرون بر و بعضی از  
محرکه و مخای که در معاصرت و عزت سلطه زاده مذکور بودند معید طباط علم  
مالک الرقاب گشتند و خشم و خشم و دولت نماز و دیگر از زود خماران

پادشاه اسلام را مستبد و امرای دیار و اعیان کمار حکمی مطیع را می  
سند که قند امیر ابو القاسم حسن بنک تراز و منکر در ملک  
و دوازده زبان منسب نشود و غایب شده پس ترک بود با خود ابدان این  
دیار منوره لشکر هزار و سیصدان سنده که از سمره او کرده بطرف خراسان  
روایت یافت و امرای نامدار خراسان و سید ولدان سلطان ابو سعید  
را در مصاحبت و ملازمت این سلاطین صوب فرستاد و پسرزاده  
یادگار محمد بن یوسف حسن بنک و سپاهند که دول گری در دست ملک  
مصاحبت امرای نامدار از حدود عراق بجانب خراسان آمد و در آن  
اول سال استرا با نمود آن حدود را گرفت و امیر شیخ را به طارمی را  
که از قبل حضرت پادشاه روزگار ظلم آن دیار بود و منزه گردانید  
چون خبر تخت برآید بسج اشرف بجا یون رسید فی الحال با حصار  
لشکر مثال فرمود و بر غایت حرب یادگار محمد غسان غایت بجانب  
استرا با و معطوف فرمود شد در آمد و در که غور که نای زمین  
چون زمانه در آمد جای بعضی امرائی ما در که اخبار کرده چنانچه در مذکور  
بجا یون آمده بودند از استیلائی دشمن ستمو کشته منجی کوه شده بودند  
ملافی حورری که بنواحی فرزند شتاخت نامخت مدو کرد و اقبال روی نمود  
و در چند عرصه از ربع و محسین و نمانا که از طرف هند مستقر دولت با بر  
نامدار رسید که از این جهت این تالیف میخواندند و نیز از آن جهت که

و منهای سربوران و سرداران سلطان ابوسعیدی فوجا فوجا و  
صفعت نوی کجرت اعلی می گویند و شرف دست پوس می یافتند  
که فانی الله تعالی و من الله تعالی و من الله تعالی و من الله تعالی  
خاست بادشاهان و شاهی که از ماضی گذشته و جمله ایدینور  
سلطان ابوسعید مرآت و مناصب مغر ساخت و از کمال طغیت  
و اخلاصی که ذات این بادشاه را جعلی و نظریست بار بار زبان مبارک  
و مناصب جبهت سلطان ابوسعید جاری ساختی و فرمودی که کجرت  
مرا کجای اعوام و در بود کاشک این کجرت بدان عالی قدر رسیدی  
و من از نزل مراد سلطنت محروم بودی این سخن میگفت و قطرات  
جرات پیراه مبارکش از فواره عبون جاری میشد زهی شفقت  
و انصاف و زهی اخلاص و اعطاف لاجرم حق تعالی ملک مکتب صاحب  
خرانی را مروت این خسر و عالی منقبت نموده سرار سلطانین  
را برپور و وجود شریف او را استه است مکن این بادشاه فرشته  
و خلاق درین سلطنت با شتقاق فرمای ششمار باد و فرزندان  
کامیگر و الا نامدارش سلطنت و خلافت تا قیام قیامت باقی  
باد و اسلام و مناصب نوبت اول با میرزاده یا کجرت  
محمد بن سلطان محمد با سوره است و سبب این مصافق این بود  
که چون بنو فتنه زوالی و سعادت استانی سلطانی خراسان

فتح ملک فراسان و جلوسن این فخر و کامکان است بر تخت سلطنت  
براهمه الله تعالی عن الاموات و این قضیه در نوروز راه سل بود به ماه  
رمضان المبارک بمسند نداشت و بسبب این غنائم و تسخیر خدا میخواست  
ازین ملک و دین بخرم و ابلان راه که از نانی سلطان او شکر طاعت  
فراسان چون واقعه سلطان سعید ابوسعید بنو حسن که سطرعی از ان فخر  
آید با قبیله بود در ملک اذربایجان در ان عین این خبر و بنابر از  
طواف داشت بدعا می نشست ملک که در فراسان آید و در دو کان بدین  
نزد ملک رشیده که ملک فراسان را فتح نماید خبر واقعه و شکر سلطان  
ابوسعید بنو حسن بگوشت این خبر و عاید شد و در شهر  
رجب سال مذکور بدولت و سعادت از خدو و اسود و در هم در سال  
مذکور امیر کبر شیخ العبدین دلی ملک بها در عت میماند را بکشت شمر  
مشهد مقدس و نیز اسود باقی ملک فراسان نامزد فرموده و بین  
طوف کسبل کرد و بمن الطاف خدای دولت پادشاهی از و حاجی امیر  
مذکور جمع شده فتح این طرف میسر شد در ان عین همراهی سلطان  
محمود از طرف اذربایجان بنیزم و بار فراسان رسید خبر و  
حضرت اصلی از راه استماع نموده نبات یافت و از شطوط  
خوار نموده راه معمار قللان شش گرفت و در ان عین جیل و خوار  
ماد عین معرب جلم عن اکثر مکر بود و باز عتایت علی و الامت

در حرم این فرمان حاکمیت داد و ملکیت هر اسلحه اسلحه ساخت بیوم محکم  
بکیفیت بنان بود که در دوشی که سلطان سید ابوسعید  
با سید علی نام فارغ از اهل بیت شاه شسته بود و این چنین حضرت  
خلافت بیانی را طوطی داشت و از زخم خان غایت بجانب نمان  
موقوف داشت قطعا نماز و در پیش پوز و لاجل کشت سلطان  
سید ابوسعید بیوم بر آمد و خواست تا بنفس مبارک خود سوره کافه باز  
اندر پیش کرد که با دلی و نعلبوسی و شسته و دست برد حضرت خاقانی  
را دیده بود و از انرا امرای نامدار خود را مقدمه امیر محمد علی کشت کرب حضرت  
اصلی بجانب شیرینش باور ابقار و ستاد و در شهر سینه نمان بستن  
و ثمانی به نولجی و لایت ز شیر حضرت اعلا را بان شکر و ب  
واقع شده با وجودی که نوذیر و مسلح با حضرت اعلا داده بود و اشک  
خشم و زار و در مسلح کل بود و باه باطف حضرت آورده اندیش سمود و  
رسیم و از بران شکر بزرگ شد و ما را از نهادان قوم بر آورد و سک  
لحظه بران مسرحت ظاهر کرد و محمد علی بخشی بطرف خداوند خود گرفته  
حضرت بادشاه اسلام از سر بر مید بانی ان در کشته شد و از  
جله غفور نمود و از ز شیر سنج است تا غایت قرب سلطان سید ابوسعید  
من ایدار او ملازمان صواب ندرینند و از بدولت و سعادت بر تفتی  
ملازم احمد طرب ملک خوار ز تم سعادت نمود و چهارم

چندین روزی در اول کوفه از بیای ساج و کوسه و در وقت این  
است که امیر ابو مسلم و مردم عجم از فریج و جلوس و آن قبیله  
فرج است و دست زدن حسن بک و عجم و بطریق آنان است و هم  
یافته در آن مصاف و اهل آن در آن در آن که از سواد طین است  
حاج آفریده جهان مصطفی کرده و فتنی یافت و دوم مصاف سلطان  
محمود میرزا بنو امی استر اباد و فتح آن ملک است و در شهر رسیده  
حسن و ستمین و نماناید سلطان سید ابو سعید ابالت استر اباد و  
بفرزندش سلطان محمود و پادشاه داد و خود بیخ حوکی و دلد امیر زاده عبد  
اللطیف غنیمت سمرقند و شاهر خیز نمود و امیر شیخ حاجی حادار را  
که از برای شاهرخی و مردم کاری و بارز بود و از دست پادشاه سلطان  
محمود نصب کرد و حضرت خلافت نباهی فرصت غنیمت بشمارده باندک  
شکری از جانب خوارزم و دشت غلمان غنیمت بصوب استر اباد  
معه و ساخت و سلطان محمود و امیرای عظام ابو جلا و دست نمود و با  
شکر سنگین در مقابل مقامی که از اجز و ای گویند بفرست  
استر اباد و در ب عظیم دست و او و در آن حضرت اعلی را طفر و  
نموده و مخالفان مقهور بیخ خسرو عالی منصور شد  
سلطان محمود میرزا نیز هم که دیده برافه گرفت و امیر شیخ حاجی  
بقتل رسید و حضرت و عالی مشتم و شکر هم فرمود و جلا

پیوسته حسن از و سار از و کار خیرین حضرت اعلیٰ بهار زنده گانست لایه  
از حال و کار و دنیا مانت او شکو نمود با حسن ابن نوبخت راست عادت  
بر دستان و مولفان قدیم و زنده ایم و ما فی ذکر بر حسب و زنده گانست  
و از این کتاب خانم الاما علی السلام و فضیلت که در داخل است  
ظاهر واضح است پس برین شیخ که بر ما مبنی نموده کتاب با نیر طاعت  
حضرت اعلیٰ خاقانی ختم کرده هم و از مشایخ حکما و مصافحا که آنحضرت را  
دست داده که عقل عقلا و ران عاجز است بر سبیل شکش ز کائنات  
گذرانیدم باید دانست که این خسرو ما سار بریم الطوفان است و از این  
فریت صاحب فرانی عکس این شرف و منعت حاصل نیست و از ما  
بدو مادر این خسرو خدای زکوار صاحب فرانست و بهوشک با سلطان  
قدیم ما و شهر نیز دارد از طرف ام و درین تذکره شرح دادند و ملت  
که صاحب فرانی بیا سنده اده سلطان محمد بن امیر موسسی که پادشاه زاده  
ماورالنهر بوده است حاجت نبوده چرا که آن نصیب نظر من اشکس است  
و در ضمن نامه مذکور به الامامون این خسرو نامدار پس شهاب رسید  
چنانچه امیری و انبیا و فضایل و بختبار می در عین عالم از انبیا و انبیا  
است و بعد از وفات بانی سلطان در مروث جهان هدایت  
چنانچه از این انور است و در شهر رسیده اهدی و سنین و ما غایب  
بر تخت مروثان که امیر و مد مالک فراسانت جلوس نموده

در وقت غایت و در وقت غایتی از خود بر می آید  
نشد و خود را می کشد و می کشد و می کشد و می کشد  
من و دل و بدن و جان و بدن و جان و بدن و جان و بدن  
جام و جان و بدن و جان و بدن و جان و بدن و جان و بدن  
مکرر و تکرار می شود و تکرار می شود و تکرار می شود  
بر کشی تو سن اویم فتم از حد گذشت خوف تطویل و اطباء بعد ازین  
در حالت مصححت است که ازین بر کشش بر جانم بر آوردم کرد انیم و  
این رساله را بشرح مقامات و حالات بادشاه اسلام با تمام  
رسانیم ذکر شرح مقامات و حالات خود و جماعت را بر احوال  
سلطان حسین پادشاه زمانه و ابد حسانه  
من بدو وقت رسیدن الی یوم اقیام بر چنین ذکر این مقامات  
و شرح این درجات و قدرت پشیدی و طاقت انسانی در پایه  
و اگر مشایخ محمد و حمزه اصفهانی و اصطوری و مورخان و  
محکم ای توانا زنده بود و نبوی از عهده غنچه شیراز مقامات و مقامات  
دل سید بیهوش و رون نتوانستندی آمدت با ضعیف این کیفیت  
چگونه و بدین شغل خطر جبار کرد و فاما از هزاران کی و در بسیار اندکی  
نمودن و کنار برافزودن مقامات این فرود عالی منقبت ختم کرد  
او است رساله رسم ترخیص که بر شاخص این شش و نه



[illegible]

نخل نبی تواند بود و از دیوان او سلسله سیاهی عجل است  
در معراج باوشی اسلام فصاحت حکم عزادار و خوشه روزگار  
و وزیر نامدار مبالغت تمام است و ما از قار و دات این دستور عالی مقام  
مطلعی خواهم بود که در حالت رعد فرموده است و از منی  
خاض خالی است و این است بکوی چشم خوشم برای دفع  
ازارش خیال رویت انجا بود پوشیدم زانجا رشت  
چشم بد از روزگار این وزیر با خیال دور دار و ظل طلیل او را بر عا یا  
مرد و گرداناد و روز کار دولت او را امتداد  
خیر العباد و خیر العباد در الوس منول و اقوام حقا  
فرخ جلایر است منین اند و اکثری از ان جماعت شجاعت  
معروف و بجلادت و شهامت موصوف و امیر شیخ حسن  
جلایر که مشهور است بونان از امرای جلایر بود و سلطنت و اسلام  
بخداد موسوم گشت و ولد او سلطان اولیس و از احفادش سلطان  
احمد بخداد از بخداد سلطان جلایرند اما والد امیر غلام حسین  
صغیر میرد راست العار که ممتاز الدین امیر جلایر است و الحن سرور  
بود همین کردی شکر شکن است و از پیشش نجاشی افکنند  
خیزد و در میان نام و چون می کشند بر عذکار شاه  
مغفور را و انعام اسم بار بها و در غایت و بدو ز خاتمان

بضمیر اندک نفوس او نماید و عین را بجای سبب داند و عین را بکار و انان برساند  
طنایبهای کوکب که از اسرار می نامند از خیمه که ملکست قوتی  
حاکمست خیمه زند و دینت بدامن احد که طنایبهای خورگست می زنند  
و نفوس و حمایت ایشان در آمده اند و زرار را بر مثل سئون غیر الله  
که بر خیمه و طنایب و شمع و باطنها همه بر سئونست و روز به روز بر آید  
و لا شک و لا شبه ملک و ولایت و لشکر بود اول وزیر  
خویش بود و مثل سئون خیمه را چهار صفت باید با سبب استی و صلاح  
و سئون بارگاه ملک او را حاصل باشند و این صفات چهارگانه  
راستی و رفعت و صفای ظاہر و باطن و محمل پس وزیر باید با بعدا  
و خلیفه خداوندگان خدا را راستی و رزق و خود را در خوشن و در  
و ناموس ملک مرفع دارد و صفای ظاہر و باطن را راسته باشد  
و محمل سعادت و نام خود داند و از خست باطن مدور باشد که خوب  
کجاست استی سئون ندانسته باشد غرض از تحریر حکایات  
این بود که این صفات حوزات این وزیر نامدار موجود است با وجود  
طایفه که در ملک و ولایت محنت نگار و مطالع بسیار بر خود  
و سبب که در طایفه و نیاز یک فضل و علم و حکمت مشهور است و کل مسائل  
و علمی میباشند  
شماره پیش بر شمر علم و معجز علماء مقتضی است در شای خواجی کرمانی

مذاکره با بایان استحقاق می بسیار در و ملازمه است و غایت موجود در این  
می نماید و این با استحقاق است و معلوم است و انکه کفایت مثل این در زیر  
مهور یا ورده است که در حق کفایت در ملازمه است و افضل فضل است  
این جمع ملازمه است و این از ملازمه افضل افضل و انکه در کار این خواج  
نما در صاحب مغفور خواجده ضیاء الدین از ملازمه می گردان که کفایت در ملازمه  
عبدی منصب مقدمی و مشای ملک کرمان ملک وزارت سلاطین زمان محمود  
خاندان بزرگ و وزیر با استحقاق حجت کتب شریفش را با وجع عبودیت  
رسانیده است چون نسب با حسب از افضل و هنر بار شود و آدمی زین  
و وصف افضل او را شود و پسند وزارت تا بمن قدم مبارکش ایستاده  
شد کار مملکت رونق محال را عا یا نظام مالا کلام یافت قسم عطا  
الغاب او را انکی الکفایه نوشته و نیز اعظم با او شمس الورد خطاب کرده  
سماحت الطاف این نامدار کرم بزرگان بر یک را داشته کرده و بعد در حق  
سجده سجدات خاندان را طی فرموده صاحب ری اگر از کفایت و کار در پیش  
رزمی شنیدی مشک از می سپان و حاضر سن کردیدی و حیات  
داد و نظام از حکمتش کار خراسان را که برگاه سکند داد و احوال  
کار ملک زیان را خواجده نظام الملک حسن الطوسی نموده  
نعمه از بخت فرزند خود و فرزند الملک در نصیب نامه نوشته که مملکت  
پادشاه عبید از حکما بر مشایبه تصور کرده اند مثل او تا

و اینست از آنکه در خواص این مکر دو جهان بودم میگفت نوشت برت من  
که نوشت نوشت برت من شهادت است بری نوشت که در عمل بری نر مال  
بندگان خداست بر منستی که باشد رغبتی خدامی طلبیده که طاعتی  
چنان کنی که آن سرگشته است و باری بقدر خویش که رحمت بهانه جوست  
و این بزرگ زاده در شاه عوی مرتبه عالی و در نصیبت در حد وانی  
و آرد و ایوم و زرای این روزگار اگر ام این بزرگ زاده بافتی الهی  
می دارند حسب نفس و نسب منیع سلاطین عظام شاید عدست  
و ما از سخنان خیال پرور ایهام اندیش او غلی خواهیم آورد  
بسجی خود را در باب دیده چون مایه وطن دیدم که تا فلان نفس  
را بجام نوشیدن دیدم که توان بر لوح خاتم نقش او کنند که شیرین  
بدین صورت مجا در بر مرار گوین دیدم که کس از قاهر بانان مهربانی  
چون طبع دارد زار باب و غایت سوفا که من دیدم که آب طوطی حلال  
را که لب در شکستنه ها بجای نشکر انشت جوت در دهن دیدم  
ز کیه نرق خون میجو استم چشمه روانه ولی بنشن من آید آنچه بر دم دیدم  
ز خوبان کفهای صافی حال دگر دارد که اورا سوز خسر و نازیکهای حسن دیدم  
حق سبحانه تعالی ابواب فیض با بر طبع که پیش باز دارد و بر کردار اسلاف  
بخط منشن سوز از کردار اندام من لانی بعبده و غمزه در خواجیه منشن  
بهمد مملکت جم که اصف آوردی بنو فخر و خاتم برست اینر فلک نامست

ما بقص بود خسته بچون دل من و خوابه شهناپ الدین عبد الله بن  
در هیچ مولانا جانی هیچ او بزرگ و فایده آید دل من  
نویسدی و غم هیچ نشد حاصل من بدعت این ندیده بکم این بزرگ  
زاده و فاضل گستاخی نمود جواب این غزل گفته غیب و حکم  
کنش نامیده بزرگم دل من بدعت این ندیده بکم این فاضل من  
سبکشی بخود غم من بخودم از غصه آن که شود در غم و غم نواز سبک من  
قابل دولت غمهای تو ایاد دل گشت نسبت مقبول تو باری دل فاضل من  
بار بکنده است و ز قیام از عقب او برسد او از بخت بد و دولت بخت من  
حق تعالی عیون او لولا البصار را بزمه توفیق کمال سازد در راه طریق  
بمکان نماید و ابواب معانی بزرگ جملگش بدانت الله تعالی و این  
بزرگ زاده نیز از خاندان وزارتت و مدرّش دستور اعظم خواجه  
شمس الحق والدین نعمه الله کنه الله تعالی بلباس العفوان بزرگ  
خاقان سجده ابو سعید انار الله بر نامه وزیر بستانده و استحقاق بوده  
و از جمله وزرای روزگار چون بکار دانی و حساب شناسی و کفایت  
وزیری نبود و پدر خواجه نعمت الله مولانا علاء الحق والدین علی روزگار حضرت  
صاحب قرانی کفیل مهمات سلطانی و مشرف خزانه عامه بود و در حاکم  
و بامروستار و انار الله و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
صاحب قرانی باری و خوش بستانده و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ

این فاضل این شده و در روزی که هر شناسان روزگار در ظاهر  
این و آنرا می‌پندارند و همانند محبت و جوان و معلوم این بود که  
شده باشند تا این اصل است در آنجا بدو که شیخ و آنرا شناسان  
این طایفه دولت کشید و بهر حال که اما و الله بدو که در این خواجده فاضل  
و مستور عالی نشد و خواجده شمس الحق و البزین محمد مراد و این ایدام احمد  
نعمانی افکار بسیار با شیخ و در رساله طین بوده و در صفت و آنرا که بر  
که بیان که مانند الحق بزرگ و بگو اشتقاق و خدا را که  
و صفات اعتقاد است و ایوم از نشو و نشین دایره و در این صفت می‌ست  
و با جنبا و این امر و طیر است و غافرا است و در این صفت  
وقت کسی که در این باشند و در بدین مردمان نادان باشند  
کاغذ بدیدند و نسیم بکنند و در دست و زبان حرف گیران باشند  
و این بزرگ زاده فاضل را بقرب درگاه سلطان گیتی شاه چاکست  
عالیه بود و مفوض امید که بایه قدرش نبوده مقصود بود

و شب شبانش صبح شب نورانی بودند و چون طبع  
این نامدار بر کفن اشعار بابل و شوش در ثبات نامی شهر انور است  
و عصر طبع نمودنش دوم عصری واجب نمود و در آن مطلق  
از انوار کائناتش با برادر و پسران و بندگی مولانا عابد الرحمن چاک  
سلطان صد است و نوبهاران که در شیخ علی از کل من و غفر

گفت که ما هیچ فرست خراب نموده نیست از آنکه خواهی که دو مرغی که  
چون که باد خاک را از آن دیر رانسته دیار درین راه بود و چون خسان باشد  
خای رنگ و من و ز دست بگر کبود از آنکه می بیند بعضی می دلم تا خانه  
که او بوی چشم و ناخشم اموی نموده ام دشت جمال خود و لا اله الا الله  
بسان برین ال عزیزین دوست که بار کوز برین می کنند و مسرور و خفا که  
اشعار رخسار این نامدار درین دو طرز معات صاف و مجمل و نازک افتاده  
و در مطلع غزل این فاضل را خاصه بوقوع بسته که در اوین استاد این  
مقدم کم دیده ام همانا نتیجه طبع لطیف دوست و انوار اسرار و شهرت  
اشعار سیلیم چون نور سهیل از حد و دستان نادیدارین نامان و سیل  
حق تعالی فیض انوار هدایت نصیب روزگار این نامدار کند و بر عمر و جوانی  
و فضیلت و کرامتی او برکت بخشد از مایه رقیب و استلا علی من اربع  
ابیدی و ... حق سبحانه تعالی آنچه شریف  
اناس را باده بکار آید از علم و فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و خلاص  
جمیده و نیز بسندیده بدن ذات ملک صفات ارزانی داشته  
با وجود فضل و استعداد و خطش در زبانی گنج احاطه و سبب و شایسته  
در زبانی گشت شاه انفس است سخن در مقامت ناسخ یا قوس  
کفایت دیوان صدارت را بقانون صفاقت و یوای قانون و کمال  
خست از این قانون کرد و لا جرم طبع سلطان مدون که معانی فصاحت برین



بکیوی دونا نه دلم بجهت بر دازد نه در دست من که دو خان خیمای  
هرم را بعد ازین سبک فلاخن سازای کردن با چنین کاشی دوازده کاشی  
سوی دلم که آن از دکر نه که عجب ساقی بکاران طلع کمان طوعان باران خاک  
سبیل نظم گر نهست افرو نشوید دفتر ناز شعرا بدین  
و ما از دیوان ترکی و فارسی بن امیر فاضل و غزل چند مطلع و بیت اختیار نمودیم  
عشق را من کامل فرمود و مجنون نه می ده که کویت یک کیم کاش  
و کیم لار کار ایس نه می ده ناز پروان باش سبونی که کوم فکر دلاف ملک  
عشق را سوانی ای که دیر سین عشق برنجیدین فلاخن  
خلاص خاطر ملک جمع است که یو قنور بومبر ملک صبحی عجب کوی دور  
نجیب و زار که مظلوم کیم ابرور مسکی کور سو  
اجاب کونظم عالمن است ای صبا کیم بران ک نور سحر نو با مین  
صحتی دوست لار کیم لار ملک سهیلی ملک مراری شمع کیم کو موک  
طالع نباشد خانه زر کاسی شاهی بوس مارا دوست  
که دیوار محبت خانه اند و بس مارا دوست ز فعل ناز بر تن صذر  
حال نه از خیرات حال خود اما ان می منم نه از سبب خدین  
رخ غم در کحل بالایش کاه جلوه می بجد کند زلف برایش و اینها  
به دی می کند کوب خورشید ملک ناما ناله جگر خون کرد شوهر لعل او شیر  
کله ناما ناله غم حرم در پاکشی چون در شراب افروز نه زین

مجلس تو بر یکی از خاندان است و حالا این امیر فضل را و دیوان است یکی عا  
ترین دیوان ترکی سلطان است و یکی مجلس محروم دیوان و شمار که سفینه  
بحر خفای و کجند و نه فاین است شوخا بخش کار نهادی بر می دست کند  
مجلس که معانی بر می افشاند و من منده و لغت ازین امر فاعل ششودم  
که میفرمودند که من در ایام شبایب عفافیت شیخ و در می فوسس بود رسیدم  
و بهت درویشان ایشان در یوز و کردم و طبعم ز کفین استعاره قادر بود و تخلص  
بنا که مناسب شدنی یافتیم التماس نمودم که شیخ مرا تخلص خا که مناسب باشد  
شرف سانه حضرت شیخ محمدی در دست داشت فرمودند که مجله اقبال  
کشایم شاید قطعی که مناسب باشد بیرون آید چون بکشاید بر اول صفحہ نقط  
سبیل بود بنیت سخن شمرده بجهت من سبیلی هم فرمودند و بعد از آن جواب  
معانی بر رخ من کشاده شد و فیض محبت مردان من رسید و شکست  
رجالی آمد که ترا طبع سبیل نیست که در فغان شک را العمل و بدین حرم با ادم کا  
غیر از وی شاید که فضا بود و دیوان سبلی را از اویم بانی سانه و تخلص فغان را شمار  
ذکیلی و فضا تخلص من کا و او علی کا بن فاعلی را و سبیل را و در بر من فرستاده  
من بنیت یازم و ایامی که در مطلق شبایب من کو بودی و از این صفت که من  
که بعد از تخلص تعلیم پس لوح فغان من سبیلی از اول حکوم چون بعد از آن فغان من  
تخلص که گفت یک و هزار نهادن شاد و کن در آب و بر مار و در آبی اگر کسی  
که در می نیم و فغان من کا و او علی کا بن فاعلی را و سبیل را و در بر من فرستاده

[illegible]

مانی عبادت و غیرت این است که سیر خیر را تفصیل بنمایانند و این را در این  
 و غیرت و غیرت این است که سیر خیر را تفصیل بنمایانند و این را در این  
 مع است و در ترک مفاسد و چون سخن سخن و در این زمین نکرده که شش بند را  
 یا از این این نیست که در عا و قصه خود را منبج سازد و الا بقرب و صلاحی که  
 میسر که سیر خیر شروع می نماید و منبج سازد و الا بقرب و صلاحی که  
 محمد و آبدی یوزی این پرده پلورگی شده بود و دی سسی بر ساع و سس جابج  
 و از این باشد و بعضی موسی اشک و در این سب دارت و در این  
 و لوطا بر نور لیلان و غفلت می شود و شاه جلد و در این سب و بعضی موسی  
 آتش خود و در شب است و در این سب و در این سب و در این سب  
 یوسف و در این سب و در این سب و در این سب و در این سب  
 از طلوع غم و در این سب و در این سب و در این سب و در این سب  
 گای جان و یک قید و یک صاحب نظر و در این سب و در این سب  
 غفلت و در این سب و در این سب و در این سب و در این سب  
 ای فراقی که در این سب و در این سب و در این سب و در این سب  
 چون علامت و در این سب و در این سب و در این سب و در این سب  
 بلبلت و در این سب و در این سب و در این سب و در این سب  
 که در این سب و در این سب و در این سب و در این سب  
 سن و حال و در این سب و در این سب و در این سب و در این سب

[illegible]

خندنی بر زبان و شرمه از اجابت که مستندین در سینه ایشان لایکی نهید بلکه بر سر  
پندار بکار کشای می ایستد و عظمی بود و او را شک و دوسی مقدم قبل  
جودنا عشقم و قصیدی گویند بر زبان عشقم ای کمال و در باش نیک و کمال ایستد  
بار جوی وین کیم کوز و تنی ای کمال یازده کوزه فی اول بری و شش بورین محرم  
نظم اول عظمی ابروی مقین زوایا چون عظمی و شرمه و بزم منی معلوم قبل  
نکوزم فزونی و زنی و کلامی برل کوز که کی سک تخم صلی سوم قبل  
ناخریک بین عشق جوی و دایم دایمی و اول سلام ای او فاضل و مثنوی و مردم قبل  
و اجماع کیم بار و کلمن خیم و دایمی کمالی ابو سین سین بر قبل ایمن معلوم قبل  
یکجندی سخن از کمال و فضل این ای کبر کبر خیرت اکنون از صفات جاریه  
افار حیرات ادر می رود و در پادشاه و در خلاصه سخن ای کبر و پیش برک و عاقل در  
کار دنیا نظر عرت نکرد و درین دار جو عاقل و دایم باشد این نامل در من کبریت این  
ای کبر کبر خیرت و کمالی عمت و تمامی نعمت از حمد شش کار اخوت معروف  
کشت و قاعدای صلیان پیش گرفت و نوشت اخوت از پیش و بر سنا و کار  
ای کمال که نشوین است در مختصر یعنی ای کبر ای کبر که در دایمی سو و نشت  
و ای صواب عاقل و کمالی که در فصل ای و امل را معرفت حیرت و ترات نماید و  
کمال دال بر این غرض است و سلطان بر این نشان گویند و این پس بر نحو ای کلام  
ای کبر ای کبر ای کبر ای کبر ای کبر ای کبر ای کبر ای کبر ای کبر ای کبر  
ای کبر ای کبر ای کبر ای کبر ای کبر ای کبر ای کبر ای کبر ای کبر ای کبر

است و درین زمان که خون قتل است  
 غایت از حاصل طایف که نوشان چون کنند  
 عظیم و حاصل فخر باشد عالی است  
 افتات خاطر است این نکته مستخرج  
 تحت الامکار که نمازم لقب او را برست  
 کشت بوم جامع شهر و حیب نایب این  
 طلبان را طبع مسکون از غلبه و ایلست  
 اگر چه خواهی هر و مقدم و صاحب نصیحت خود  
 او نیز و عارفان بکرم و بویست ایمان  
 پروری و نمودن خیال غافل نقصیری نگردد  
 بلکه این دو سخن جوهر از بگو بگو افاد  
 سلاطین و اکابر است و نولای از غیثون  
 و محافل از صدای صبر و کلش مثنوی و آنک  
 زبانی آواره که نزد بار مرکل فاعده  
 گوشه های بزرگان و یاد غم ازین صدای  
 این خبر خبرین رسانیده و اوداق طوری  
 بهر بی و در نشستن این فضل بر مقام  
 فریت این ایست که خبری از بزرگوار

[illegible]



کشتی کز یون کرد و آب بحر انگشت <sup>دلی</sup> زلی عشق سینه مانده عشق <sup>دلی</sup> انگشت  
ست اندر روی کمال آن کوز کوی انگشت <sup>دلی</sup> سینه اقبال عاقبت طبعی و کویست  
فرس حجاب منور و خاکست <sup>دلی</sup> ناظر افراسیاب منور را از هر طرف  
مهر سیران عرب کرد و صحرست <sup>دلی</sup> عقل و کج یکدیگر عشق و هر دم طبعی  
خانه طبعی کاندن لشکر نصیب هرست <sup>دلی</sup> مرد را خط انجاست انواع حریف است  
مهر بحر خورش از قام دور ساعت <sup>دلی</sup> خانه ابراهیم را در ایامین مکه است  
جاده من شب سید از راه بسو برست <sup>دلی</sup> مرد را یک منزل از ملک قلعه ای ایضا  
مهر را یک روزه راه آریا خور <sup>دلی</sup> سینه را بر خور کینه روست و مهر است  
عده از هر عسل کز خواب برده باور <sup>دلی</sup> سینه را بر خور کینه روست و مهر است  
تعلک باز است ملک خیمه او جاو <sup>دلی</sup> سینه را بر خور کینه روست و مهر است  
در کشت دو بال خنده و عفت هرست <sup>دلی</sup> سینه را بر خور کینه روست و مهر است  
بر خور کینه با جود بخش از دورست <sup>دلی</sup> سینه را بر خور کینه روست و مهر است  
قرب می یابم خوشدلی که عقب برست <sup>دلی</sup> سینه را بر خور کینه روست و مهر است  
بی در ابراهیم ز ناحیه جبار دادست <sup>دلی</sup> سینه را بر خور کینه روست و مهر است  
قرب می یابم خوشدلی که عقب برست <sup>دلی</sup> سینه را بر خور کینه روست و مهر است  
بی کینه از غفلت در ده از رخ زبان <sup>دلی</sup> سینه را بر خور کینه روست و مهر است  
مهر کینه از غفلت کرسکت <sup>دلی</sup> سینه را بر خور کینه روست و مهر است  
ملکین و پادشاهان از ابدان که روز <sup>دلی</sup> سینه را بر خور کینه روست و مهر است

فی صفت است او که حریف است فدا نموده است  
مخلص گشت اندامی که در گنج است با جانت را کرد و این صفت  
جانی از بایم بخشن از جامه عیسی مطهرت زنده آن را کس را شهنشانی شایم  
در میان نافه خایک حرامی نیست لایق بی و صدمم که در میان دل است  
بی حد برافروختن که در افروختن کنان و آن بر روی پیش خند او گشت بهر و هر دو  
دورین اندر حریف بر شب اخترین صبر و حق چشم بهر و هر دو با جانت  
آرد و درون که خود بهر و هر دو است هیچ صفت گوی واجب او اقرار  
کش بر اعضا طرف سعبه لال را فرست بکنند خضر که خواند زیر است فطش و نور است  
برگ خا خضر او لک کش اهر است و شمنست از داغ از آنکه است اول فخر  
که کوئی خجرت اسفند که میروپی اکسون و اطلس و نور است  
است از بهر کفن گرمی که ابریشم گرم است راه روز افاده و نمت کند منع سلوک  
است راه است کوه فریدونی لا غرمت شدت که سخن است علم  
نوج صرصر نادر و لذت نامش مهر است پیش را و من بود بر موی مرد کرم رو  
جان بطر از رمی از بال شایم خجرت مرد راه من را دل فخی غدا و ان جام حب  
قصر آت آب حیوة آینه اسکندر است که شرف را شک و سوز دل بود بهر پسران  
شوشیح شمع کافور است و صافی است نوالمان بهر و هر دو حریف بخش و بخش  
زاده جو چون عمر عمر است ملک دل برده از است ابدان شرف  
بانی و در کین سحر زویم خجرت نیست بر کردان بهر و هر دو راجات بقید

و خیالات و افکار و بیانات و یکدوران کتاب مندرجست سیمیه هر روز  
 که در دست کبر و دشمنی و دشمنی بر کبر و در با شیشه سحر و لاله و قتل و جیب و جاعه  
 نیزی فرادک و جادو و طاعنه و طبع لطیف و باریج و باقی و بیات را ازین  
 و جویت معلوم کنی و عه خانه اگر گشت یک حرف بس است و در بسبیل عادت که درین  
 تالیف جادیت از روی کساحی از کلام ترکی و فارسی امیر لیر چندی خواهم  
 و درون تاپش فضل نمود کاری و از این حضرت بعد ایوم بادکاری باشد و در  
 جواب قصیده بحر الابرار و اچم خرد و دلو می این امیر کیر را ضمیمه و غرضت و مکان  
 مولف چنانست که این جواب را حوبه دیگران فضل دار و به استین لعلی که تاج  
 خسرو و انرا زیورست و انگر چه از برای خام بختن در سرست باشد که یاد از  
 ملک نادر و دست ویرانی ملک خسرو بی عاقبت خسرو بلاد و کشور است فخریت مسقط  
 و سکو خسرویت شیر نجرسی ریر میشم حصول است لازم شایسته خالی  
 و در سیدی کوشش شده خالی و مالک غفلت در دست بادمان خشک  
 چشم ز قناعت کن از مالک هر که فاع شد بخشاک و ترنمه هر دست خود  
 دل در وجه و برانگنده پیش از فکر اخذ تا بود شیخ زیبا می  
 کوه و لوت ریخ تا شتاراج بود عریان سر میظر است عقل خند و آنچه کوی دابل  
 زرق از واقع خنده و آ و هر که خواب اندر خنده کمرست و اعط طامع که ای  
 بان بود فرقت نیست ماکین بریز بر آو آن فراد میرست بحم روای و در شیخ  
 زرق آری آری و انر منس خویش را به آوست افقه چون طع کرم و صلا و عجب

[illegible]

بر آن رسید که روزی بنده بر خورشید میان صفت جنبش و حرکت  
و حرکت و افراز و اسباب و خفاش و بخت و مصلحت و کلمات و رتبه و حرکت  
و این بنده گفت و چنین است که ز شوق گفت تو کو بر می نیاید و ای هوای  
ظلمت و دیو و مکر و کائنات جهان بیایا و درج تو فراسر است که صبر را از  
تکسین مستوره و خسایش هم از لطافت معنی هم از قربت اعطی که شت نبوی  
بعد از دست راقش کسی که سکوت حرمین چنین بوده خوش نیست که جزا  
باشد طاهر و پیرانش بهشت ناکه بطور سلطان باشد کی ز راه حاکم مهر عشق  
تباد ملک خزان و این محشر از انضباط و ادب و احوال و تفصیل  
و احاطه با این است که حکیم صاحب فضل بوده و در فنون علوم صاحب  
و خوف محض در علم نجوم و احکام که درین فن روزگار خود نظیر نهشت مردم  
شعر و شاعری سر آمد عمر بود و در خط و انشا و استفا و طب و نایب و  
شار الیه مستعد می گماشت او در روزگار خود و خواجه از اعیان سبز و از  
و مانند آن ایشان را ستودنی خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ همین مذکور است  
بطور و خود خیر العین او حد را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و در  
حاصل شده بود همیشه در محبت اوجمی از طریقه مستندان با استفاده علوم  
معمول می بودند و بکثر از مجلد کتاب خواجه جمع نمود از فارسی و عربی و عبرت و  
و آن کتب را بخط مبارک اصلاح و تصحیح و مغایر نموده در جهان عالی غیر از صید کتب  
نداشت و بخند و کسر و کتابی جنبه برائی و یاد کاری نداشت و امرای اطراف

گفتیش با ماه دیگر حسودانی بخدای گفت که ای کنی این سر خوارید  
و گویا من شایسته این مقام نیستم و من را از این مقام غیری استیناست  
شاید بخ سلطان اقطاعی بخت دارد و بخواهد با من بکشد و بکشد  
آنها را در کجای دولت داد و نگاه داشت می فرمود و بعد از آن راه در روح  
خافان کیست شاید بخ سلطان امارت برانده و او را در عظام و امرای دولت  
و این قصیده بدیج میسر نبوده است که در وقت به برد روی رخسارش  
زینت شک شکور بخت مل خدا بخش شکست تیون باقوت و اولو  
ز و لاج سپری بجز از ذوق رجاش صبا بطرد عطار از آن جنبه مانده  
مکوه به درد از آن زلف عطر افشاش بگردان لب چون نوش خطه  
نشسته بر طوف جوی آب جویش میان آن رخ و خورشید خرق توان  
یکم بر باد و در از شرق کویان بخش از دست ترکس مستش اگر دلی بجهد  
کند بسلسله زلف بند و زواشش و لم نبخش و عالم حسن بشویده  
زحیت از من لب به لبش ز دست او جهان در دست آن بکاره  
و لم در درختان گشت در غم او که کند خسته عالم بطرف قدش  
خدا یگان سبطی نظیر او درین عالم بر کون جهان غفوت فرماش  
بسمه عظمی استخوان کرم کشید و خسته بودی حسن و کرمش  
با که زنده گشت غنای طبعش و شکست به مقتدر حاکم و طایف ام و  
نور استیای فلک نور گرم ز نور خورشید و نورش علی این خورشید

رحمة الله عليه و خوش طبع بوده و صبح ملوک روزگار و ادای نامدار بسیار گفته  
در شیوه و شئوی مملو بوده و آنچه مشهور است ده نامه بنام و نیز با سخاقت  
خواص پیر احمد بن اسی گفته و منزهای دلپذیر و مظهر است و ایچم در آن  
کتاب مریج نموده و این غزل نیز از غزلستانه جادوی نو خون و بدعا شد  
تقد فلک دین چشم تو بود و بغارت ای خسر و خوبان کجایان نظری کن  
در پیش تو نیست کل نخل عمارت و بر نیز سرائست جهان دوز نشادی  
این گفته را با طبیعت میرزا عمارت کلکونه رخساره و خواب بکر ساز در خواب  
عشق چو این نیست طهارت که عارفی دل شده را بنده شماری از صدق  
بود و در عمارت از سرور مای جانها و اسوق و مرصع و مرد خوش  
در طریقت طبع بود و از ولایت از خود است اما در دار سلطه همراه سالک بود  
و ادای نامدار و دنیا داری روزگار و خوش بر اند بودند و امیر مرموع و ایچم  
سلطان حسین بن ناصر که فیروز شاه بود و گوشه خاطری مرعی شد است  
نقح و جنبه ایچم این بوده و بیشتر بحر کمنی و حافظ بشری و چوای لیک  
که در خوشن این از ادب نیست و ایچم گفتش عید است آن رخساره  
و از رویه گفت آری و در وقت این حال شش ایل دید گفتش از نصبت  
یا از چنین شکل غایب گفت یکروز در ششم ابروی من نابود گفتش عوغا  
شادم و بعد از آن ابرو چهره است گفت یکسری دید این عوغا و در دیر  
گفتش در عوغا و من در شکم سایل است گفت بسیار این که او در کوی مظهر

[illegible]



که در ام خوری و عمارتی کرد و بقول و عهد خود وفا کرد حق تعالی که مقلب القلوب  
 است که در این سبب عمارت خود بخوار با کار این روزگار را که شیب و تاب  
 در حال مسلمانانست و کیس ایشان دروغ و بهتان ازین کردار برگرداند و بی  
 محنت برایشان درانی دارد و زیاده کی این سبب کی انسان سواي مساحت و بنا کی  
 در حلالان شهرم مختلف مال مسلمان و نام الکفی الکفات در د اموال  
 مسلمانان و تقب امن الی باد و بعد از آن مولانا سببی بر احق در او در لباس  
 شاعر و غیر اساحت کردی محمد الاسلام مقود و عبیدوسی مرافدا بیهیم السلام  
 شرفت شد و او را قصه حضرت در توحید و غیبت و فتنین مکره  
 بی ماع از آن حقیق می بودی و دو فرزند آن که این و بنام راج کار برای نفس خود  
 و کار یکی حاتم زانی کس بر آرد آن نوبی بس دوم روزی من بجای  
 آن که منت نباید کشید از نشان هم چون میرکم اشارت بود بالا کا فواید  
 چهارم بنام سپاری بخاک کرد و او کی کشید بیهیم بآل بهیم خون بکشد  
 بنامی تخم ز جان ج تن با رحم الرحمن بفضل حضرت موسی مردان که ممکن  
 شریف و ولست سر فراز گردان و وفات مولانا سببی در ولایت جهان  
 بان بوده بودت زیارت مشهد مقدس رهروی در بهور سنده ارج و حبس  
 نان نایب و حسد او را نقل کرده اند بسزوار در اینجا دولت که شرح  
 حاصل اهل کیم مولانا جمال الدین بن حسام و غیر حمایت خوش کوست و با وجود  
 شاعری مرد ایل فضل بوده و تقاضا و انقطاع از غل و دشنه از خواست من

[illegible]

کاشی شک است و کاشی به آسمان کرده شک این را بخرکت و بران کرده  
 آفتابی را فرو داده از اوج خویش به زمین افکند و با خاک کینان کرده نیست  
 کاشی مختصر چون با صفت نیری قصه چون و مال خلق و قطع کمان کرد چون  
 شاه با بادر و شش دل و بود و حد و حد و چند آن خلقی برین خاکدان عذر داشت  
 مانه اولیا اندکگاه رفت عاشقانی که با بر سر و پیش مشوق چون سکر نبرد  
 حکام رحل ملک را از رفتن خود الکاهی داد و وصیت فرمود و فرمود شش شاه محمد را  
 به امر او ارکان دولت بخار شش نمود و از مردم مشبه مقدس نجی حاصل  
 کرد و شد به جمال مشوق و به بکتر و جید یک حس و این ایات  
 جان بحق و اصل شد چون در بی این بیروم بکتر چه دشوار است ده لیکن من اساتیر  
 دوست وقت رفتن اندر روی من خندیده رفت من جو و بروی او زان روی  
 خندان میروم هر مر میکم بر خن میکنه معیل و من از صحنی چون صبا افغان و خزان  
 میروم و نقش از محمدان حسد و سخاوت تنیده را امرای نامدار پر و پوشش گرفته در  
 سلطان اولیا امام ابو الحسن علی ابن موسی رضا علیه السلام و الشاربه با داده نام  
 با قامت پائیده خود و بخوار و قد و ضار و در سرشته سابرخی بنده طرف خیار و  
 عاشق و محسوس و از سلسله طین نامدار و حقایق عالی مقدار بعد از رحلت از  
 دنیا این خود و شریک است خاوه سر کرد و روزی تواضع سراوی دنیا بعد و نفس  
 روزه سخاوت باشد حق تعالی روح بر فسوج ان حسد و نیاز و از طرف سرور  
 و از و با بسی و الله الامجاد و وفات با بیدار و از غری برین شاه و با برهی که شش

این حکایت از بعضی امیرالمومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام بیان شده است  
که عجب مردی بر سر کار است این معاد به بدین سخن عرض و مقصود می دارد و دارد  
کار قبیله خویش ازین چهار فرقه است آنکه باشی را بساحت تعریف کرده  
مقصودش اینست که باشمیان بدین نام بیک عرق شوند و مریضه دارند  
بافراط بخشد و حاجتمند و درویش شوند و بحکس در عالم بدرویشان خوش  
نیت و اطاعت مردم فقراتری بکنند و بدین حکایت معروف شوند و آنچه مجددا  
بکسر و صفت کرده بخواهد که آن مردم بدین خصیصه موم مشهور شوند و مقصودش  
طبع خلوص کردن آنکه نمی را جمیع گفته عرض است که آن فرقه هست اسم در خود  
در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را سنجاع و دیر که بنده و بکنند  
شوند و اگر قوم خود را حلیم نامیده حلیم جز نیست که هیچ خوف و خطر ندارد  
و محبوب خلایق است بخواهد که او در حادان او در جهان معیول و محبوب  
باشد و این خطرات دور و با صومخا طفت نزدیک و اسلام و جان افتاب  
دولت با سری با وج سحر رسیده و سید ملک مشیر و فغان ملک محمد  
شد عن الکمال ان خورشید اقبال را بهبوط زوال کشید و فانی که دلپاش  
رد دولت او فرار یا گرفته و زبانهها شکوای و نعم او جاری گشته در آغاز  
صباح جوانی و نعم و کامرانی بار مرا از مرکب زندگانی بخل فائده ان جانی  
فرمود و نام رسیده گان آن سوک ناکه خلک در درگاه این مسرور و دن پنا  
بر سر کرده می خیر و شیرین و نامی گندان در فغان این عالم بود

در دو روز که سوزان می میشت آن کوه از قبول نفس میزدنی است خوانی  
 کان ابروی خربان سید جبریت که کوششهاش دو و دل خلق در نیست  
 این سلطنت که از که ایشان ناستم انداخته است بر کوه و کوه و کوه و کوه  
 دارد و زلف او دل نزار بند ماسودای لغز و کافری و هر چه در و بست با بر سر  
 مال زار است کوشش یار لیل و قوف یافت که بخون دین جی است و در شب  
 سخاوت جو و با بری سخن فراوان میو است اران جمله است که چون با بر سلطان  
 فقه عا که گمگاه اصلی بود و مسخر ساخت بدای جواهر نفیس منیر او را  
 دره ازان یکی از مخصوصان کشنده خواجه و حمد الدین اسمعیل سمنانی که  
 و یزدان حضرت بود گفت ای سلطان عالم اول مرده که بشا و خراج اقدیمی  
 جواهر دین دره مانند گیت ای خواجه مقرر است که جواهر نفیس خواهر بود و بال  
 تر ازین بیت هرگاه سر این دره بکشایم جواهر دل بریر دل مرغستون سازد و  
 از گفته بشما هم مصلحت نمیکند بن شعر عمل نمایند از جمع رخت از عا  
 بر که بودیم چون طایفه نیست جیم و میویم بر دکان و حکما مغرور و شسته اند که  
 که بهتر من مغرور و دینی اوم که است و این شب و شنبه و معایت  
 اگر خواند و سبب سروران که ماست اخلاق بیگران اما کوم را لاف  
 چون بخیر و رسد اعی از مرتبه انصافت بغیر سبطانیت مید و دل شود  
 جواهر مراد استقیم و سه اوست که اختیار حکما و فضیلت  
 از که معاد و بنی الی سفیان بن حوب روزی یکف

شاهزاده و پادشاه بود که بعد از قتل برادرش سلطان محمد مجمل بی براق ایران رفت  
منوچهر جهانشاه و پادشاه بود و بعد از او فوت یافتند شاهزاده و پادشاهان  
که بعد از شمول که در عراق آباد کردند و ایشان در عراق عالم شدند و بعد از آن  
سلطان بابرجیت وضع جهان شاه و لشکر بنگان براق و لشکری علی جم  
کرد و نامنوجهر ملک عراق و املاک بنگان کرد و همان حال سلطان سجید ابو  
سجید کورگان و مشهور به سیح و حمیس و عثمان مایه از مادر و از لشکر کشید  
و برادر و بنی برار اسی و برادر و امیر اعلی را که والی مرغ بود و به قتل رسانید  
شاهزاده عزیمت بجانب تراز که فرسج نمود و از قتلان سلطان آباد جرجان  
نفسه سلطان ابو سجید لشکر بجانب سمرقند کشید و ارجح آب محزون عبور  
کرده و در مشهور سمنگان حمیس و عثمان مایه بکند و مجنوطا سمرقند را حمله  
کرده و مدت دو ماه و کسری از طرفین قتال و مصاف بود و چون مسلمان  
دست داد و حبس محبت سرآمد و قتل شدن چهار پادشاه و شفت شکرمان  
سلطان پادشاه را صلح را می شد و بزرگان میان سلطان ابو سجید کورگان  
و پادشاه در اصلاح نمودند و هر از این طرف خراسان مرعیت نمود و در آن سفر  
شفقت بسیار فرمودم مایه می رسید و مجموع کسب در مینه و وطن رسیدند  
و آن جناب زخمی بود و دین مایه می راه بعد از آن بعضی کور و لغزفت و خوش  
روز کار که ابدی و سلطان مایه می بود و شمل خورشید و عوام در آن  
و آن مایه می بزرگان و مایه می بزرگان و مایه می بزرگان و مایه می بزرگان

تا چون آمدن باشند چهارم آنکه لشکر را از غارت و دست اندازن منع مکن تا پیش از آن  
 که مردم خود را بکشند و چون کار و سبب و دولت بپوشد و در دنیا و دین  
 بفرماندهند که این کارهای مردم بزرگ کنی و بر خلاف این کارهای بسند بفرمای  
 که اینها همه جهت ضرورت است چون دانست که من و که جهت بنای دولت او این  
 سخنان میگوید از او در بزرگرفت و سلطنت بدو مستحکام یافت اما چون بدین مقام  
 رسید و بود فجا تا دفع آن بتسری شد سلطان از آن نه بر خطای بند و که چند  
 کار بر پیشانی تمام کرد از اینده حاکم نه بر این ظاهرین غلط بوده چه خود و نه بزرگ  
 و تعالی بقای دولت در عدل بقیه کرده نه در اراده شکری و رعیت فقام نیکی  
 و ذکر جمیل در نشر یافت بر بندگان خدا افریده نه در کوشش و توفیر خیر این  
 باری خوشانه میشود بر محمد و افشانه نیک سوره افشانه بدو انقصه شاهزاده  
 با بر یارده سال بکار مالی سلطنت و از نشت هر خای روی آوردی و در لمس  
 نمودی و بخت و اقبال باوری کردی سروران او و مباد و شاهی بزرگ و امرای  
 او اساس سلطنت و استند حاکم ملی اگر زنده بودی محل سعادت با و خود  
 او طی نمودی بعد از و انچه برادرش سلطان محمد عارم فادوس شد و عراق عجم  
 و آن ملک را منسخر ساخت و در اکثر ابرار زمین خطبه بنام او خواند و دیگر جا  
 و دیگر ملک را و او روی بناب او صادر نمودی و مطیع برای جهان را ای او شدند و  
 در عهد دولت او عراق از تصرف ال امیر غور بیرون رفت و در کمره بران  
 مسئول شدند در شهر سه حسن و حسن و ثناء بران استیلا از جهت بی

[illegible]



[illegible]

[illegible]

بهره آورد و شاه امیرشاهی سبزوار است و بهو آغا ملک بن ملک جمال الدین فرزند  
لوی و اخداد او از بزرگان میرداد بوده اند و از جمله خواهرزاده گان خواججه علی بود  
بهیدشاه برج سلطان که کار سبزدار در ترجیح افتاد و در جمع لسانه اوده نایسنگر  
و شاهزاده فرزند رانیهست بدو اتفاق بودی و بعضی سبب طالع مودت او  
در حضرت میرداد بخورده و بدو اتفاق داده بود بعضی نایسنگر میرداد و در و کرد و او را سبب  
تقریب نمی آن حضرت دست داد و گویند که ملک جمال الدین پیر امیرشاهی کی امیر  
بدان را کار در جمع بود و میرداد بن شهنشاه بدو اتفاق افتاد و نایسنگر  
الک که در سخنان مراد خاور می انداخت چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی  
تنها کجای می آمدند و سوران عقب جانور تا خند در آن محل سبزوار و در می امیرشاهی  
لغت پیرت در پیش برهنه گاو و جمل و من مثل امروز می رعایت کرده و در  
روزه امیرشاهی میرسد گفت مقررت که پسری که کار در مشغول نماند او را با سبب  
در توان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین بموافقت او و سوگند باورده که باز در  
خدمت سلاطین کند بعد از اتمام روز کار بفرغت که راندی و در سبب در آن  
بغض داشتند لی زبانش مشغول سندی و او با فضل و استعداد آن محبت او بود و در می  
حکام او را امر می می یافتند و امیرشاهی در می بود و هر چند در زمان خود و اولاد  
مرا نظیر داشت و کاتب است و در میان کفایت که این بیت مناسب حال است  
که بچین نسو بصورت پیش فرزند ناهار و دی و بدو من خود مالی را در عالم سستی  
امرو و در آنکه ناختی و در آن مسارت و حسن اخلاق و در می مجلس کا صاحب شوق

و طرہاں غلط نمودی تا کہ فرقتی ان مثل برانہ آخت بدست تالی در شیرانہ بخوسا  
 مسکباری و در کار کردار اید و در شہور سید سلیم و حسن و شہن نامہ وفات با  
 دہلوی و حاجہ عاتقہ مصطفیٰ شہیدہ در وفات خدا اید قریب ہاشم و اوہ کریم طبع و دنیا  
 مقرر فیوشل تالی و در بعد از وفات پدر در ملک شہسوار فامیں حکومت نشست و  
 بعد از وفات شہسار بیخ بہا و سلطان محمد با سنیو اولہ و فارسی اخراج بود و الحاق نمود  
 و بیخ یک کالہ و ما و شہاد الملک ہمارا تہمت علی فرمود و در غمرہ داد و اورا  
 بہر قندہ و دہندہ نعل عبد اللطیف الشیک فطرت محمد تعلق بہا اید سلطان  
 گرفت داد و کرم و سخا و در خراج الملک کہ عبد اللطیف از غایت و بخت و دولت  
 فرود بود سلطان عبد الملک ہمارا چارہ بر ساکنان و بارشار کرد و گوید کہ ساکنان  
 بخت ہو قیاس اموال بکروان نمود و بدین خزانہ ملش سر کج عہدہ کج  
 جوئے و فتنہ فخر خاک بر سر کج و روزگار دون کہ حسین فرست و ہم  
 کہ اسلک عرفہ و اوقات مجموع ان سائبرادگان انوخت و سلطان سعید  
 ابو سعید و خروج کرد و بد کار بی ابو الحرفان و در تہور سدا و جمع حسین و فاقا  
 در نواحی شہر سہ قندہ و مصاف داد و سلطان عبد اللہ دست سلطان حسین  
 شہید شد  
 فضلا متفقد کہ سوز حسرتی و الحافت حسین و مار کلبای کال و صفای سخن  
 حافظ و کلام اہر بی جمعیت و بہن لطافت اورا کفایت بہت کہ در بار  
 و اختصار کو شہید کہ خبر الکلام مافل و دل کہ بہ سیتہ کل و لغ پرور از خیمیں ص

[illegible]

بروم چیت کرده ز اچیز نرته مستغان جست و نل و لیل همه ملا قاسم خوش بلیست  
از اکان عرابا بخون بادشاها کن این قوم میالفت را دور با یکن که کلات جو  
را و بر این دو ختم قصیده و در عیای شاه رخ سلطان این بیت را بنک گفته  
خوانان ترا دولت بر لاسی و نیر کالان را محبت جانی قربان گویند که در کار  
ربا با سودا می در ایور و چنان اتفاق افتاد که قاسمی ابو سعید خزر و خواجه جلال الدین  
اشتر حافی امیر تومان و صدر الدین ملک دروغه و محمد کلک و محمد مال بود و مناسب  
بابا این قطعه را باورد بان آسیانست حش همه عصبست و غم نا و دروغه  
شکست و قاضیش خرمال سر و محسلس کا و را اینا چه بود نصیت میست نت خود  
وزر شمر دن و داد گویند که بابا سودا می قصیده در نصیت امیر المومنین امام المظفر  
اسد الله العالی علی ابن ابی طالب علیه السلام گفته و در پایان قصیده مذمت طغیان  
روزگار نموده و سلاطین روزگار ترک بر عتبا نموده تشبیه شده اند

بر لوج سیم صبح خلک الفارب نوشته نام احمد الفارب و نزاب دو سنجو  
و سماجان کی احوال و دیرشان کی بود و حساب بر خوان حدیث ملک می  
صبح بشنور موز و یک می درخ مناب از جبل انبیای امده نامی در خیل  
اولیا اسد الله و نزاب در لعل از ریتیم زمر بریم سمند و زربحان سودا که سر  
سکال ناب ان مل داغ بود لش اخر بنده برد و ان رنسان کردن جانش سودا  
سخن ستران دل سلاطین از میکند اگر خنا خج عظمای روزگار ماکله سخن بجای آورند  
زبان انصاح فرو نه بنده زار بر سپهر امارتین کار مسد و مشده

جایا خوش بگذرانیم هم فرصت می رسد آنگاه که شش ماهی بحران پیش آید  
 تشنگی نشین که در مای حمت می رسد از راه عزت خیالی تا قیمت جامی رسد  
 سر که جای می رسد از راه عزت می رسد اما خیالی دیگر در سبزه دار و خیال دیگر در تون  
 بود است فلان درخت مولای خیالی بخاری خیال ایشان محال است

طبع متین حق ساعده غضبناک داد و اصل  
 با سوای ارپور دست و پا در طرف اول بوده و سلاطین حکام اورا محرم می شد  
 و بعضی راسته که با سوای اولویت بوده و اول خاوی تخلص مکرده در ثانی الحال  
 راجه بر سید سر و پا به چند سال در دست خاوان میگردیده بعد از آن سوای  
 اشتها یافته و روزگار خود سرخیل نموده و این طایفه اورا حرمی و عزتی می بخشید  
 که تا بی سوای از مردم جانی قربانی نبایست در حیت بودند و چند وقت

از ایشان شکایت از سلاطین و زکار بودند مفید بود سبب آن مردم بقوت بوده  
 با سوای در اپور دومی است که آن نام و حال آن موضع مسکن است خلق با و  
 و سوار در مردم جانی و فرمان در مسئولان و در ابالی میگردید با ما قصیده در باب آن  
 مردم میگوید ابتدا مع شایع سلطان من بعد شکایت مردم جانی و فرمان می نماید  
 و شاه رخ بیضا آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را بر و طوس بر آنکس  
 و غایت آن شود و احوال جانی فرمان و قیوتی نیست و طایفه  
 خراسان را با و سر کرده و آن که وئی در و دغا بهشتی نام و نشان در و ماغ برستان  
 سال و خیال بخیران که از خروج و طغیان بابت است حبس است که سعد الملک

[illegible]



شهری یافت و الاوانه سخنون معتبرست و بهار و سحر و دجی الشیء که کورد و دیوان او این  
مستور است و در این محو میل نامی موسی کن که بر خواند برید و هر چه در این  
عمر باقی بماند آن ترک که صد خدا و کلماتی ز بی اندخت سوت قلتم گفت خدا کی  
بنده است و او می بخشد بر رویان چه نامی ملک یا حور یا رضوان که آ بود در میان  
سر و نامی می برگاه بر بالائی که مرا حصار و زلف است مطلوب این و فوت جان  
و نامی پسما که زری که بر داریش قطع عذرتی مسما می مرزا که موسی او را رقیبا فلان  
سایل عن کریمی کل اندر غنچه زرد امن بود یک در بره جابر یا رنگ نامی که ایست فاتی  
سکین محبی عذرازان ختامی و وفات مولانا که موسی او را مصیبتی سنور سنانی حسن  
و نامی غایب بوده مرد دانا و نورخ بوده و در شوه طکت و خوش  
طبی سترام و مقدم اهل طریق و معر که کیران فارین بوده و شاعری بیک در و ساف نامی  
طین فضا می غدا و در استاد و سنوینت الامر و مصف بوده و در شمع مثل با می حسن و  
اعتدال بر عایت بیکد تنگ در سخن گفتن زبان است نامل کن نامل کن نامل کار بر  
بکان ناتوانی نامل کن نامل کن نامل بجلد و فضل راه حق توان یافت نامل کن نامل کن  
نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن  
کن نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن  
شیرز نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن نامل کن  
و در کتاب جامه است و احکام سخن گفتی و مردم باید و اعتقاد بی بودی و او را  
نعت کز دمی روزی این سیم سلطان مولانا را طلب داد و پرسید که از نیت جا که

باز از طرف او یک نو...  
بود باز بوسیله جان...  
نوز در آن سال درو از سلطنت...  
و سلطان سید ابوسعید خود...  
عازم جمال غور و قندهار...  
فوجی که ایشانند و در...  
افتاد و در آخر مرد...  
سعد ابوسعید کورگان...  
رسند از افغان و...  
و صاحب ملک...  
عمر ابوسعید...  
جانان...  
مرد...  
سلطان...  
نظم...  
نسخه...  
نیز...  
نسخه...

[illegible]

اما شاهزاده در این حلاوت که بنی بالینتر از شاه بگویند خوش طبع  
که یکم حسن خلق بود و در زمان شاه سراج میرزا اسفندی بی درشت بود و سالها که  
بالینتری در یافت و بعد از وفات جد و در سلطنت همراه فاجع مقام  
شاهزمنی شد و کنج شاهزمنی که سالها جمع شده بود در آن بگنجد و جو  
با دیوار که در دم بر سر ساکنان سنان مار کند دست جو در کشاده بهره نامشکری  
در عابا رسانید گویند که کنج شاهزمنی که دست جو و علاء له بهادر صحن شد  
دست هزار تومان نقد نقره سکو که بود سوا می طلا آلات و جو اسر تحیات دیگر  
و عاقبت از آن جو بهره جز مضایقه بخت نذیر و از آن خلق عظیم جز عوس و اسیر  
اعوان و انبیا روزگار خود شاهزاده نکردند بادشاهان جهان عزیزان  
نخست تو انداد و اما بخت لی خردان در مراتب خدام تو انداد فرزندان اما در عمر  
آنرا که بخت ازل آفریده اند مالش هر حاجت و کفایت می یکنند که  
بادشا کنج وال بادشاه بودی بالینتری که ملک مانده تصرف بادشا  
کنج بودی که بهر از دست اعلی عهد باشد هر صاحب اقبالی که مالک آن  
کنج شد هر عوز و داری از دنیا و آخرت بافت فوت از  
قلب کن نذر میراث بدر روزی فویش زحق دان نذر مزین و نذر سلطان  
علا و دله بنویس که ذکر شد از دستبلا می الف یک شکست است  
و ندر آن مستحق شده بعد از آن به دست بر اعیان مجرب کاسی ذلیل شوی و تهر باد  
آوردی بخت بهره بخت بدو کردی هر روز مزین و تهر باد

در این علوم سبب اول در درویشی است که با بعضی ترخیص از ملک صاحب  
بوده و اولاد او را که برادر است او علم بوده از و کسب کرده و در امارت  
یا در آن و فیولا نا عبدالحی که در خط دیوانی دبیر است تا که در سببی بوده  
و این سخن در دست است و در این سخن عاقلانه نشان و بعضی از این سخن در بیان  
و این سخن که در کتب و پیش کل برده که ای کل میری را حزنه دارد و مولانا سبب  
در سخنوری باشد که مثل فاعت کردی و بنوعی که ذکر رفت مظهر کفنی  
معاذ الله من العفلا منداست و این سخن بام آمد آن که گفت باید مرد  
کافای عمرت اینک بر لب بام آمد و این سخن ازین معانی است که مختلف میگویند  
که حاصل میشود چون این ضعیف را چندان و فونی در این علم است العبد علی  
عبدالحی و بعد از آن که علی دود که بنده مولانا میگوید که یک شب از روز  
نست از این نظم کرده و در معرکه حاضر و غوام ششم جمع بودند و در دل و غار  
که با بعضی حاجت جوهاست و نه طعام خورد و نه خواب کرد و این باب است  
و کلامت بوده عقل در این صورت عاقل میشود که این حال فونی طبیعت چون سخن  
افواه غوام افاده است العبد علی الراؤة و عجب ازین نعل میگویند که در شب از  
سببی دو ازین طعام و سبب خودی و بی نعل صفت کردی و بی سبب صادق و در  
طبیعت بود و سخن که بر این طعام از خود را این نوع نظم و از خود  
کل را حکایتی است که هر که در عالم کسب نیک شود و معده بر در آن فقیر  
و این سخن در فونت و طبع و صحت و بیعت از ملک آوردن

[illegible]

بانی صواب است که عزم و از سلطنت همراه تا به عهد و پیمان تخت همراه  
 بی کوچ و دردم و به سلطان جمیع در همراهت ضرور باشد و هر چه در جمیع  
 اوقات نمود سلطان و محال صحت نشود و با یک بر امر او که دیگر پیش ازین  
 سخنان گویند مردم کمان برودند که از بابر سپیدم زن بر من حسد ام که اگر بابر  
 در امر و مسلح باشد من صد بار برای او نترسم چون قصد دارم این سخن بر تو  
 رغب شد و او مردی بود مرتبان و فطن که او را دشنام و نامزای می گفت  
 و او گویند که در منی در پیش شیخ زاده فوسن را بطی که اندام او تربیت با یکسان  
 بود لکن کرد و از او فخر کرد و هر که خود را نمی کشند و در روز کشته می شود  
 می گویند که او را سینه من و من و غما غایب در حد سنجان که نوای اسفغان و  
 نرغانت میان سلطان محمد و بابر سلطان مخصان دست داد و امرای سلطان محمد  
 بنامی رود که او را کشیدند و شیخ زاده حرام که نقای بستر گرفته و مردی نمود  
 امیر موم امیر نظام الدین را محمد بن فیروز شاه حق لعنت علی لعنت رعایت نمود  
 حسب القدر و گوشتی نمود و از جانب بابر سلطان شبر احمد را که حاکم سمرقند  
 بود بغیر رسانید آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد افتاد و او را پادشاه  
 از مرد اکل و گوشتش از عظام می حرام کند بر دست بابر سلطان سپردند و جان  
 در آن چو این نیست و این از سینه که کین است که از بیک پنج روزی که غنیمت  
 با او این چنین گفتی و شیخ کسی که بگردون نواز باشد نیز در آن کرد و او  
 و لیکن چنین گفتند و نا حکیم که خبر بر بود ملک الا غم اگر گفت و نا غم ملک

بگشت و با برادران خود و علی بن ابی طالب و در میان آن که آن محمد مردم منطبق  
نیز بسته نگه داشت و از قضا و آن جناب را برادر خود و دولت که از قتل سلطان محمد  
حاکم خود و که سید که الکت شده بود و در خدمت یافت و بهر آن آمده و بگشت جلوس کرد و  
و در میان سلطان محمد که در ضمن الطمانه خود را از کان که در شمشیر بود و خواجہ اعظم  
محمد و سید و الاماک خواجہ حبیب الدین سید احمد بن برادر امیر از قی ساخته چون  
همه را در حیرت برزاده و خلا و دولت مشهور و مردم اصفی بکیر را غایت کردند و در آن  
شدند و جزو و برانی و در قی چون سلطان محمد رسیدند سینه را از منظر باده و نظر  
را در کان آمد از او در قی و کل جوی بر جان و جزو خلا و الدوله سینه را شمشیر و گشت  
جزا از منظر باده عیان از راه چهار رباط و برادر آنکه عراق بود و در قی  
سلطان محمد برزاده و طبل بن امیر زاده و جیا کیر بر فارس کشیدند و شمشیر اعظم را  
حریری را بقتل رسانید و بر سلطان محمد عاصی شده در حدود و صطخر سلطان محمد باو  
مقتل داد و او را شکست و با سغفال در عراق و فارس ممکن یافت و همان  
سایان او و با بر سلطان فایم بودند و در شمشیر و منس و غما نایه باز آنکه خوا  
و جنگ برادر او عراق لشکر کشید و با حدود و جزو و کوه و دامنخان با بر سلطان  
در حدود سلطان آباد بود و بزرگان سیر شده در میان ایشان با صلاح مشغول شده  
و چون سنج مسلح برادر را فریب داد و غنایب بعضی عید نموده و بزرگان مایل شدند و بگو  
نزدول کرد و از جناب با سفران آمد و بعضی امرا اعراض کردند که سلطان عالم اصفی  
نمایا بگشت و بسته که چنین نشدی اما چون بودی بود حالا مصلحت است که بگشت با بر



و چون آنکه انجمن و امرا میخواستند دفع نزاع نمایند سرشهر و در شهر سرشهر  
 و خیرین شایسته سلطان محمد را لشکر کران از عراقی لشکر برادر عابد و احسان بشد  
 و در حدود و فنی و جرد که اندک زمانی در آنجا بود میان راوران ملاقات معائنات و  
 دولت گرفتار و بی سرکین بود از این معنی بودی حاجی میزدن مردم تنج می شد  
 در میان در عبادت و بهر یک کل زیاد و ششکیر عاقبت مبارزین عرق بر می آمدن و در میان  
 ظفرافنده و سلطان بابر بطرف و سنان و نا کرخت و سلطان محمد بربلک سرور  
 بانه در این سلطان هرگاه بر تخت شاهی جلوس گرفت و از عبادت و از آنکه و لشکر شایسته  
 مرد و بی سلطان بابر سوخت باز ششده سلطان محمد ایک برادر خود و حاجی  
 محمد و به شیرین و آنکه یکی از امرا می او امیر زاده کان شاهی بود و در عهد دولت  
 محمد مرآت رسیده بود از حدود و ششده معتمد رضوی با لشکر کرانه با بطیار کجاست  
 بابر سلطان روانه ساخت و بابر سلطان بر در شهید راز با حاجی محمد مصان و  
 و لشکر او را شکست و حاجی محمد را قتل رسانید و چونکه بنده که کردن نهان فرمان را کینه  
 کوی که تاج نشود و چو کان را در راه را پیش خورشید فزری نباشد و ملک و شایسته  
 بقصد مشورت مالک بر وزن بابر سلطان محمد از رفته حاجی محمد و فون بافت سرور  
 نت و از نزد بابر سلطان ششده و با جمعی پهلوانان و جوانان متغی کرده و در  
 حال بطرف میرزا بابر سلطان نمود و بعد از روز که سلطان بابر حاجی محمد را قتل  
 فتح یافتند باطمینان تمام ششده بود و ناز و بکر بخشند و عهده صوفیانه را بر و خیرین  
 ناز و ششده برادر را با ششده فزری نیز مرده که در محضر بابر می بود

از نو کرد و دستش بپوشید شاه پندار که من قصد صفایان کرده ام مقصدین  
کرد از جهات و بیاید لشکرش از کمین که آن سبب با خاک یکسان کرده ام و بکار  
قبضه مان در دم و میدان آرزوست من عبودی بر تو که میبایست آن کرده ام نقد  
سلطان بسوزد عاقل منم کلامه مصفا بر سمنده با سپهر لحظه جوان کرده ام محمد  
ماقم دارم منیر بن احمدی جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام و از صف  
خدا جان که تو کردی سلطان شایع در بر منی که جو از حق بیعت و جوانان ایست  
زاوگان اعلیٰ بن محمد سلطان محمد کرد و او با ستمندال سلطنت بر کمال یافت  
و نامی بخوانی عجم و فارس و کرمان و خراسان و ناصیه و دیار سبزه و کوزه  
نصرت او در آمد و بعد از آنکه الفی که کورگان بعد از دولت سبزه نظر داشت که شایع  
بکرم و زلفان و اکثر امر او در لای شایع می که از الفی که کورگان جانب بود و شایع  
با سبزه شاه سلطان محمد نمودند و علا حول سبزه انیز چون از انظر جبار و با  
شد التجار و نمود و آفتاب دولت سلطان محمد انک سعود و ارتفاع کرد و بدین  
که مد و هم با سبزه در باره مکنان شفقت نمود که میرشاد و حکم را با عراز و اکرام طراز  
نمود و امر او در دار سبزه بسوزد شایع سبزه مرا بت و منتخب معز و فرموده  
نشست و روی زمین بیخوابان و از تخت سلاطین مبارک  
چون اسباب جهاد را میباید مرا بت کاسکار بجایند و عوز و نعت که این  
فرزندان آدم است و این دولت این دو عهد سعادت شد و کلاف و سعادت  
برادرش سلطان بهمانها قسم بجایند که هر یک از امان طوبی و منوایست و شایع

امروزه میرم بین نوزاد مسلمان می شود بر نوزاد است تا آن که در زمان  
خانوان بازان با شاه را بطریق پیشت بگردانند و با کراوات شاه و بی زمین  
عازم عراقی شد و بر بقعه سلطان محمد بنفست فرمود و حجت بنا به حسن خان نمود  
که عزمیت دارم بنده و قصد اینقدرین و رایوتیف و لاد و آن بوشن بکفر لغو  
شدت یافت و عزیز می در شاهی حال این نیست گفت کوس دولت با لعد  
با بر کوفتن چشم من خلق را با سفند با بر سوختن و در شهر بود سینه خیم و شامایه  
رومی بین از دار السلطه میره عازم عراقی شد و در آن حین سلطان محمد صاحب  
شهر شیراز مشغول بود چون خبر نزول شاهی سلطان به بین اب فابویر  
شود و از در شیراز برخاست و امیرزاده عبدالعزیز امیرزاده ابراهیم سلطان  
که حاکم فارس بود از استقبال محمد زده ملاص یافت و سلطان محمد زانو  
گوشک زد و بران شده بکایت کردستان و نوزاد و فرار نمود و شاهی  
بعد و در قوه و ساد و نزول کرد و فاکه ذکر شد بزرگان اصعبان را سید فرمود  
در خاور شقای معین سافت و سلطان محمد در کتابت اخوان و حساب خرد  
نزد مشایخ سلطان این غزل انشا نموده  
مهر بیان کرده ام از خا روز کار و جور اخوان کرده ام و دشمن من خربت  
سلطان به با سیدم بکنند و کران خویش را بر سر پشان کرده ام و در عراق  
سلطان به بندهم به سینه تیغ سینه خور را بر سر پشان کرده ام و سینه  
نزد و در کتابت و در کتابت و در کتابت و در کتابت و در کتابت و در کتابت

۸۲

اما که هر شاه و بکم این را ننمود که سلطان محمد چون به خدمت رسید صیقلی که سر کشته کند آخر  
الامر پادشاه اسلام عتاب کرد و امرای بی نام علی بن مؤذن و سلطنت فرمود و بنام  
و مضایقت آن را سرحد بغداد سلطان محمد بن محمد بن شد و این شاهزاده بولج بود  
حاکم آنجا بگشت و در آن سال به نمایندگی پدر آن و بامر سلطنت کرد آخر الامر از  
خبر خود آید و فرستاد شمس بن حکومت و کلام را به برادر بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد  
بدان نمود و عاصی حسین را که اهل آن دیار بود بقتل رسانید و بجهان فرستاد این کار  
کشیده و عصیان را نیز سوز ساخت و امیر سادات بن امیر خاوند شاه را که عالم  
اصحابان بود مقید ساخت چون خبر عصیان او بشناخت سلطان رسید با امر از این  
باب مشورت کرد و امر اصحاب فرمود که پادشاه اسلام متوجه یکی از اصحاب خود  
گفتند که بحکیم رسول است عراق اولی تر از سلطان محمد نیست مصلحت آن است  
که پادشاه خود متوجه نشود و جدا ناموس ملک و در دنیا به قصد فرزند نمودن خلعت  
جهت شاهزاده می باید فرستاد و عمرانی را بدو سلم داشت و پادشاه را با  
مصلحت صواب افتاد و میخواست چنان کند که کوثر شفا و خانن برین مصیبت  
فرزیده هر طرف علاء الدوله میرزا مرعی علیه السلام که بعد از شاهرخ سلطان ولی عهد  
او باشد و ذالست که با رضای خود بگوشتن عیبه ریاست و بارها سلطان  
عهد با خانن کنش که من بپروا توان سفته ام و خط کلوز از شکم و سینه  
جوانی نوبت میری رسید تا به ملک مصلحت فرزند خان من است بدو رسد روز  
بیش تر پس چه میماند با سفته و این بیت از دیوان فریدالدین عریضه و مناسب حال

[illegible]

که در جنب هر روز جام حشر و جمع است که روح جا کشیده بخون که بود شور و در سینه  
و گل سبز و آب نیکه و فلان سبز که عقل کنیم محبت عشق ملوک و بیم نوبه های بضع  
بکی یا در قو طوفان ز آذری بر خاست که با معرفت بگردم صغیه نوع در دست  
دل مبتذل جبر کشته ایم خط بر سواد خطراحت کشیده ایم تا سید کبر مجت  
برست ما در منم حرم کل قاعه کشیده ایم ای دل متاع حادثه یغذاست کم  
عیار بسیار در ناز و می است کشیده ایم قدر و بار خوشن و وصل بار خوشن از با شو  
محنت عزت کشیده ایم بگویم که بر صحنه توفیق ما کشند این خط که بر جبر و غایت  
فرزاده ای شمر نیاید چشم ما در جنب آفتی نکند فرشت کشیده ایم است آن  
که در مجلس ازل با اوز می ز جام محبت کشیده ایم این زکات یا سوزست که در  
در سر دو عالم شو سر فرزند لباس لبعت چو در بر کنی دولت مرغ و بخت نماند  
در این ساطع ساطع فاک کمر مثال عرصه شطرنج عرصه نذر همان شایسته  
شطرنج این مغال بهم واقعا سیاه و سفید لیل و نهار میند سال مستحبه شایسته  
ز عقل و نفس و شطرنج باز در عوالم بهوش که گردون شطرنج پرست و در عوالم  
افرا حریف بس طیار ز فیض نبه حوادث پیاده توفیق کیسه بر در که در دو عالم  
کرت بود است که رخ بر ساطع شاه نمی در این سباط جو فرزند مباس کوفتار نه  
ماده انگس که حسرت از کرد بافت اسب مراد خود آذری بغار زمانه با هم که غایب  
می باز و حذر کشند ز سحر و کما اوز نهانه و عتابین و معارف که شنج راد است  
زباده کمان نکره ندارد و دیوان شریف او در اقالیم شهرت زباده

[illegible]

رفت نمود و بعد از آن شیخ جرج السید نوشت و بعد از آن سره نمود و در آن وقت  
سید بلوک غول بوده و از آن حضرت اجازت فرموده و ترک دارد و بعد از آن  
و می آید و سلوک استیلاست مشغول گشت پس از آن اسرار و ریاضت و خدمت کرد  
و در وقت خوابده می رسید هم بگذارد و با عت کمال در مین ایستاد محراب می نمود و  
سخن الصفا در هر موعظه که آن کتاب شریف بر کفیت نهانک حج و اوج کعبه  
منظره شهرها است و بعد از آن مبارک و افتاد و عهدگاه در آن دیار می بود  
کوین ملک بند و سنان سلطان احمد که از حمله پادشاهان کلکند بوده شیخ را  
در بیم لطف فرمود که عبارت ایشان یک ملک باشد و کوین بطرفی جبل از آن فرود  
اند و شیخ را فرمودند شکر از این ملک سر بر زمین نهاد شیخ تمام قبول کرد  
منع آن سجده نمود و در ایام کوبه من ترک بند و حید جمال کرده ام باز  
بروت جوینیکو نمی خستد و بعد از سفر من به قناعت در دهن من گشتید و از  
سباحت عالم ملک نماشای عالم ملکوت سیر کعبه کرد و بود شیخی سال استیلا  
طاعت نشست که بدین خانه بچکس از ایام دولت نزد و کردی بلکه حبت نهان  
دین و دولت و ایام ملک دولت طالب محبت او بود و در و چهاره بجلوت شریف  
الغیا بر دزدی گویند که سلطان عدالت شاه زاده اعظم سلطان محمد بن با  
وقت عزیمت عراق به یار است شیخ آمد و شیخ او را الصالح سعید فرمود در ایام  
و ستمزاده را اعتقاد صادق بشیخ دست داد و فرمود تا خبر ده از پیش شیخ  
و کشیدند شیخ آن مال قبول کرد و این بیت میفرماید رز که ستم و برافشا



طاعت بقدر توانست روزگار کند تا بدید و خاطر بشویند و به نعل آرزوی نفس نیکو  
 و در نصیحت و علوم طاهر و باطن آراسته و در طریقت و معنی و عرفان و در  
 در اسخ قدم بود و موخره بن علی ملک بطوسی ثم البیضی و الدمشقی از جمله سرداران  
 بهن بوده و بسبب او معین صاحب الدعوة احمد بن محمد از محلی المباشی المروزی  
 اندک بعد بقدرت می رسد و پدر شیخ خواجہ علی ملک بوقت سردار در انصراف حساب  
 ضایع بوده و شیخ به کام جوانان با عری شتول شده و شتول یافت و محمود  
 مع سلطانین و امیرالکعبه و در مدح شایع سلطانین این قصیده در طور لغز  
 بیت آن آبی که تخم نم بر می افکند حسرت کرد و درین رسم هم او می افکند و درین  
 قصیده او سخنوی داده و خواجہ عبدالقادر عروجی بجا رفته شیخ بر ماست  
 و شیخ را در چند قصیده خواجہ سلمان اشکان کردند معارضه و خواجہ اب  
 کاسیده اگا بر بود بادشاه اسلام تعریف شیخ متوال شده و او را و  
 حکم ملک التواری میسر نمود در انشای انحال السیم عالم کفین بر ریاض خاطر عا طرا  
 و انخاب حیانا ب فقر بر روضه روزن کله اعزان او بر توی انداخت  
 او در طلب حکومتی میسر نمود حق سلطنت و طغی نمود غم در کوی فقر و فنا انداخت  
 و اسم در رسم و سود و زبان بیا و فنا بر و او و صحبت شریف شیخ البیضی  
 قبله العارفین شیخ محی الدین طوسی التواری قد سکره الغریز مشرب شده  
 و از دواخذ طریقت نموده و کتب احادیث بکثرت شیخ گذرانید و بکثرت شیخ  
 گذرانید و بکثرت شیخ مکه حج اسلام نمود و شیخ محی الدین و محمد و علی و علی

وسر مخفی میزد واکمل میزد و عیان نوسن لغز نیز کام محبت انجام را از دست  
دیو و جادو و غیره در دستا میزد بدست قضا خدا می سپارد و از آنکه کام  
گفت که من در قصر دارالاماره کوفه پیش عید الملک مروان نشسته بودم ناگاه  
خلیفه رومی بمن کرد و گفت ای پسر خدا آنچه دیدی از پیشگان و شهبان  
مال بیان کن گفت من ای خلیفه حاجت بشنود و نماند من معاینه دیدن قصر عالی  
و دیده ام اگر اجازت فرمای حکایت کنم گفت بگو گفت عید اسد بن زیاد و مردم  
قصر نشسته و سر مبارک حسین بن علی علیها السلام در پشت پیش او نهاده و مخفی  
بزان گذاشت که مختار بن ابی عبیده غنمی را نیز اینجا دیدم بنشیند نشسته در عید  
علیه لعنه در پشت پیش او نهاده و بعد از آنکه مدت مصیبت بن زبیر را دیدم  
بر این مکان فرار یافته و سر مختار پیش او افتاده و امر و نای خلیفه نیز نشسته  
در این منزل مشاهده میکنم و سینه صعب انگشت بمن نومی بیم عید الملک  
و حشمت اکبر سخن گفتی گفت عجب عبرت میرسخنی گفتم و این بیت او  
اعتراف اهل المعز و رب العزم الموجد بمن شد و این عاود صاحب سر شد  
عبد الملک ساعی سر نگر و پیش اکلند و آه خدمت از درون سوزناک بر گشتند  
و گفت بنوب مستان طمان اجل مرده یار می را و ما بن فکر کم کلین  
رسد روزی بجا من رسید و از دست من رفت برار  
نیز اقبال او شایار اوج شیش بود و دست بال او طاف بود و محقق غایت بود  
کابد و ناکم التفات نمودی و علی الدوام طالع صفت اهل عبودیت من سال سجده

ستم باطو بطورین مرزین کجروا مل نام پستباری خلک فیل زو لطفه آن شاهزاده  
 نام فرخی باری دادا با نذکره خلک سب مرادشان باده ساخته بستان فنا  
 مقید بطور خاک کرده اند ستم عینیت از خاک اگر کل سکت که چندین کل انعام  
 در خاک خفت محمد فاسم بر کل طبعی رفت بد و ازه فنا بیرون بر دنا با بکر پست  
 مرز و مکر العینک گرفتار شد و آن جوان از صفا دل و اعتقاد درست بد و پست  
 و آنرا امر العینک کورگان از آنکه مردم و نبات و شکر مجوز و هوا خود خورشید  
 فلک منبری بود و از بسط علف مردم نمود و باد و جو و آنکه با و عهد نمیکند خسته و  
 سوخته علفات و ستم خود زده از غایت غلط و فساد قلب با او قلبی نمود و در ستم  
 ستم انشین و محسن و ثنائیه در ارک ستم فیه بزندان کرک ستم آن سر و فرمان  
 را بستان خفت لقا و فرستاد و دوستان آن جرعه را کمتر از سال و هم  
 کرد که نبانت و که خواهر کرد که خواهر نبانت گویند که این را با در دقت فیل  
 سلطان العینک کورگان فرستاد اول که مراد بر فوین آوردی صد کوزه  
 و طلا و عهد پیش آوردی چون دانستی که دل گرفتار نوست بجا کی نام من آورد  
 سلطان العینک از کوزه بشمار شد سودی ندانست و اکنت خیر مردان  
 که بدی و ستمها ازین افزوده و او را بکشان کرد بدی و غنی و دقت در با  
 براسه که سودی ندم نوسن دار و که بس از مرک بسراب دند برده غفلت  
 اهل روزگار غایت و طبع ایشان بر ایدای بی گمانان مایل فرستاد و وقت  
 که از روزگار و محنت و کسب و خدایه و محبت عزیزان که نشسته عین کبر و بدو

می نمود با و شد و سلام را با منور ملک در انکس و دولت شد و با یک بر سر زاده جو که  
بزرگ و در میان آن ظاهر کرده جو آن تخت کمان تخت جلوه ساز جزا را از دست خود گام  
فرصت گام با بر یک تخت نشین اول نشست و از یک سرش بود و زد که دولت  
از پیشین تغییر از تخت و طاعت بر آید و او از ره کمانه از آن پیشین رخ اعلی رسید  
با و شاله رویی و بن از بهجت و حرمی همچو جلوه ای عبد البشیرین کرده و بهای  
برابر و آن مغوس آن خلاصه سرخ مغوس زود و مناسب حال این  
کاسی بحجاب و او بر و قبله مغوس من در سبیل است و ایم روی کرد و او من دولت  
خندان که از اعظم امهات بلاد ساطله است بشهر زاده جو که بخشنده و مقرر شده  
از نه اب که بشکیر و درگاه شایه می آوردند که میسر جو که را باشد و کان  
نی سینه ثلاث و ثلاثین و ثمان مایه و الیوم آثار و مثال که از آن با و سانه زاده  
مازی در با می تخت همراه و غیره نزد کمانه از آن و متبر از آن در مرند و  
عالمیت و از سینه و بر میری ما فرجام و عذر و ظلم شنود و عوام آن باد  
بروزگار جو که با مراض مرند متلاشه و حبه که صاحب و افش می بوده و  
از طالت مرض و اضطراب بدیل سکان نموده از همراه کبد و کسر حس فرمود  
و در سینه سینه ثمان و از بعین و ثمان مایه بجا بر رخت این و و اصل کت جلد  
سال عمر یافت و شتر و کان که از مطلب میار که آنحضرت اندیش نه باه که  
نزد که با بوده اند و در بین مملکت بی جلد و لی که محمد قاسم سلطان  
با بکر آفتاب این سره و کوکب افق صلاحیت و مقرر می بود و از بر عادت

المرحوم سید ابی روح و عسکری و ثانی و ثالث و رابع و خامس و ششم و سابع و ثامن و نهم و دهم و یازدهم و  
 مرد صاحب فضل و در علوم صاحب دوفوق بود و در میان اکابر و شیوخ و بزرگان  
 داشت و بزرگان و دوز و در خراسان یکی از مستندان بود و میان او و شیخ عارف  
 آذری مشافهه و مناظره افتاد و شیخ این قطعه را سر دفتر ابی روح  
 علی است آلی که ز لطف طبیعت از بخت، خواسته مرا سجد و خواهی سجد و  
 نمیکس که حمزه بسنا و علی است و نام بزرگ شیخ آذری حمزه بود  
 ای حمزه جان که عمر من حاجی علیست برگشت رسول از شرف با حاجی علیست  
 بسنا و علیست حمزه در جنگ دلی صد حمزه بعلم فضل لای علیست حاجی علیست  
 مولانا علی ابن حاجی سید محمد فرموده و در سقیه و شرف حضرت شاه ولایت  
 اکتایا لشکر است اسم بخود این شرف در محل مصاف نمودن از حرمت دور نمایان  
 و نیز علم و فضل خود را فضیلت بخود نمودت نموده اند چه حاجت بکفن که ز روضه  
 محک در میان است گوید که حاجت  
 برداری بجان و دل کینت مشربی خرمی می کند زلف جو بر بام استمان  
 سنار مدبرین بوس خویش بگذاری غلام حمزه خون دیز و سپهر حار و  
 نو جوان شهبازی سیاه و نازی خورشید خورشیدان غم آن زلف را که تو  
 خورانه کنای صبا عطا کردی بزم عشق تو ام صبر نیست که آن بجان  
 دل هم آلوده لم جان داری بطن صغیر حصار و جرمه و آن دل تنگ قیبه و  
 و با بریده سیر کند کلاه ای صبا و خور و زار زار در گذشت که زلف کار و راه

[illegible]

در میان عشق را بسجسته سخن است کجاست کوسن حریفان و این سخن ز کجاست  
 زنده عقل بصیرت عقل منزل گیر که شیر جبرج سنگ اوان این صورت است بدون  
 مردن سیر ابرو ده خلک نمی آید مراد فواید که به سلطان درون پرده سراسر است  
 مشبهه بنیکده چون سیر باره با سر خوش فکند و در بیخ نمودن بار بخت است  
 زینست که سینه جلین از حدیقه عشق بهر سر کانی از کلک خویش کین محمد  
 و طایف و شاعر مولانا کاتبی زنده در اینست که این نوکره کمال کند و در شتاب  
 و در هیچ ملوک فضا بدو عزاد و مشهور معین العفصا مذکور است و بار دوم از عارف  
 عجم بنظر سنان و دار المرز بگوشید و در سینه استر ابا و اقامت نمود و بزرگان  
 انداز بر و خوشنود و اند و در مقام فراغت بخواه هیچ نظامی مشغول شده و  
 حاجت مشهور است اکثر معجزین را جواب گفته بود چه که پسندیده اکار است اما  
 فضل و کتاب کرد و در ستمکار و فضیلت حیات او نمود و در ده عام که در طرا  
 مملکت در شهر سنس و طایفه و نامایه واقع بود آن فاضل غریب مظلوم  
 استر اباد و دعوت جن را بیک امانت و از آن مبدی بر اندیشه بهره ده  
 خان رسید و الله علیه و با و جدت طاعون از آن فاضل فزود  
 گرد و کارها این خدای استر ابادی که خاکش بود خوشتر از سنگ و زردان  
 پیر و برنا بسج تن باقی نماند و انفس اندر مشبه چون افند و مراد و غشک و در  
 نمود مولانا کاتبی در خط استر اباد و در سیر و مزار مرگ که لاهم زاده که بود  
 بهر که در این احوال و خطایات و فضا میزد و از این مثنوی است مثل شمع

نیکو بیگانه است آوردن محبت با بهار او خدا کل ملکیت من آورد و همچو شایخ کل  
کل بهر کس شایخ کل نبارد و باور بخدا کل جوان با قدر کلی که خدا را کین معین  
ست کوه بلبل کور است و در منقاد کل معنی و کلین و نازک بین سوره ایات باشد و سخن  
بگویم کم خبر و بر بخت اکل و نهما و نظم من ظلم تمام کل دست و سحر و بی زبان و ذکر و  
پس سر غار کل و همچو عطار از گلستان نشاء بچشم ملی خانه و خورانی است بچشم من عطار  
کل من است خواندن قصه کل و عطار از کلمه قصه و آورد و چون ما و نازک کل  
روز کاری عمرت را جهان ما استنداد و سر بر منی از قصه و آورد و صد بار کل  
دیدم بجز ایات سحر و کس محمود و خورشید فتح من سبب بر طبق نور سلطان  
برودان شده نزدیک نزدیک شیفانی حرم صف زده از دور عبیدی نصیب بود و  
مجلس تحسید گرفت مراد است که ای عاشق محمود از کون کسین من غفلت و غصه و استیج  
شمار اول هر دانه اکنون قدر حشر که بی نود شود و مشعل خورشید بر روشن شود و  
ما زدم صور مستور من ای کاخی از عرش نشسته اینک فلم و لوح کوه خط و  
روز و وصل آنکه می چشم نشان سالها غم کجا خوابیدن ای من  
سالها شد بزل حیران و وصل و داغ غم دارم نموده غم خوش کرده ولی ماندن  
سالها هر غریزی کوبه کعبه و دلیل و باشد نظر کا و عزیزان سخن و سالها  
کی شود از تیغ ساقی سیر بر نشان عشق کرشمه است خوشیدن توانش سالها آورد  
و از بیم زدا می کاخی با مشهور بود و بخت و ناله سر و ناله و سالها  
مزار آتش جانم و در دلم است مکر و مکر عشق آمدن و بخت و سالها بیرون ز کون



قزوین در پیش از این وقت استیخ با همجو قهر و غش خلق نیکوکار  
 و دشمن این عسکرل بنو از بوسه و طبعه عرق شبنم شد گلشن زاب این گلزار  
 کل از بوسه و طبعه بیزست متکلی عفو سلسله کوزه بر سر از سونجی و ستر  
 کل بر سر کوی نوبلی مال و بر دم قلم است باغ لیل و نقض کرد و جو بند و بار  
 زخم زخمی ام بدو بر جسم نیست و در دست جز کل می شکند در خانه خار کل  
 چون کل نمی در باغ بر روی سینه باغی شبنم که با بد از من آید کل  
 ای صافش قدمی بسک کوی در دست خار راه ما مشووز مهر با کل کشت  
 گلشن باغ از نو بهار عدل شاه با در و چون غنچه از هم برده سبزه کل  
 کعبه دین شاه ابراهیم کند بر دوش او لبسم خلق و آورد بجلان بار کل ای سواد  
 از نبات باغ فدت بکته بر که دوی خاصه از گلستان جلالت با کل و صفی خلقت  
 کند انوکری انون مار مار شاخ کل شود از انون و نقض مار کل در زمان نوبت  
 عدد و بر رحمت باغ را از خار بر چمن شد در او دیوار کل حاشه که با بند  
 با دوی کل در گلستان ریزدش از برزهای شبیه با بی انگار کل ز سر و لب  
 دیرانه خاک ماز و ز سبیل باز و از این زا بر سله طهار کل برکت رست بر غم  
 کمان طبع بر خاک بجان عفو دم بر بلبل و سوار کل هر نفس دانی درق کرد  
 چو دست صباست و صفی خلقت دم بر دم چون من کند کزار کل کابنی در باغ و  
 گلشن خلقت داشت بشد به استیلا در خط نبیل و طومار کل خضر و امیر و شان که  
 کو بر بار نظم کرده ام مظلوم همچون کو بر شهوار کل خار این گلزارم و آورده ام

[illegible]

وکلیان و شیروان افغان و ملک زاد و عظم و سرشخ و برابرم حمله قصد و رفت  
 کل که بعد ازین تمام آن قصد و نوشته خواهر شد به کامی دوسر درم شش  
 بخشید و او در کاروان سران شاهی یک ماه آن نقد را بر نشان بخت  
 و شیرافغان و سخنان بدین قسم می نمود و بعضی میزد و می درید و میزد و می داد  
 و نمود که طبعی کند از جمله آن نقد را بکین آورد و موجود بود و بطبعی رادی  
 طلب کردم که بخراسی بزد و میزد و آن شش کار را و همان خشنه گفت کم زد  
 کرایم که خواهر داد آورد گفت آنکو استبای میسر که در آن خشنه بعضی صفا  
 و ملازمان و صاحبان او را ملاحت کردند که با دستهای برادر نزدیکی و دوزخ  
 داده باشند و اکنون بهای بکین آورد و باری میباید که سلطان این حال منکر بود  
 گردد و مولا را فرمود اگر پنج لیدار و دختر اینی سلطان بدین زر بواب میسر بگویم  
 و الا او حسان بن نموده که یک کس بود و نمیدار کس آن حسان شست نمودم سر  
 که او از من حسان خود میزد و خواهر من ستر به نامس حواله نامیم که او سخنان را برین  
 و نالت کرده شما هم نجبه شیروان شاه مجوزیه که بدین نمی توانید و نیز  
 غم من دیدید و بر مقلع من و ملک میباشید که کج معانی همراه دارم و از بایه و مرد  
 مرد و محلس خواهم بود مولا نواز شیروان نواز بکجان افغان و در مرغ  
 بن فرایست و قصد و خواهر انشا کرد و آن ترکمان حلف بخور سخن او نرسید  
 و لغات و حسانی لغت نموده جوان ترانک و اسکندر ملول شد و در  
 زمین در نزد ترکمان را کا و دیو مجاور سکندر بر روی آنجا ناکاهه ماند و از نزد

فضل الله بکرمته من بشاره معالی غریبه صید دام او سفیده و نوسن کند و ان به طبع  
شیرین او و دام کم کرد و بدو با و جو شیرین و لطافت سخن و نسی مزین او را با از نوحه  
عرفان چنانچه بیکه آوری و در وادی غریبه و تقصیر رسانید و اند و نام و نشت  
و نادر در نظر عشقش حبس نمود و بی و فاع و طامع بنزد او کسی بودی و شام و خیال  
تجسبات و ده باب از علم و در و نشت او است شاعر آید نام تو بسجده افغان  
سیم نوسن جگر کند نام او محمد و نشت او مولد شش طرف و راوشن بوده که  
اعمال ترشیزت در ابتدای حال بنیاد پور کرده و از مولانا سببه خطیم  
گرمی و تخلص کاغذی جهان سببش در علم شاعری نیز و قوف بافت غزلیات  
با کیزه و روان گفتی مولانا سببه از روی صد بد و بدل بدست و بعد از  
خواست او از بنش پور مقصد و السلطنه میرا نمود و همواره بی کلف بغیر کرد  
و بسفر شاعری مشغول بودی سلطان با سغور او جواب سفیده کمال الدین  
استیصال فرمود که مطلع آن سوز که با جور آمد به بوستان یکس که است  
بر زمین باغ گلزاران ترنس و او جواب کمال به و جی گفت که معنوی خاطر مضطرب  
همانا از حد افزان و افغان شکسته که سخنان او را صد و نشت با و شامزاده بدو  
در حالت بنوده او تحسید و از معرفت میران آمد و با بیات نمیشد گفت سهر  
جو عفا نماند از آنکه نایب کسی که با نشتنا صد همای را از جاده نزارت بگفتم که  
از آن بگفت که غرض ازینکه کنونیم الا سببه گفتا و هزار دامن کویر شامزاده  
گفتم که هیچ کس سببه در کنار من نهاد و چون او بخت نجات است و نشت

[illegible]

بمشوره زحمت گشته کسی یافت عزت که بکشت اسب در جامه پسته نهار و کشت نوشا  
 سیر مردی که با می و فغان شرف و حق در امان بهمت گشت و بروز کار شاهزاده  
 سلطان بن شاه رخ بهادر مولانا شرف العین علی و فغان حسن و عراق مرجع  
 اکابر و شاهزاده مشارالیه همواره طلب محبت شریف مولانا می نمود و به تحقیق  
 او را نسبت به مولانا بوده است و از مولانا درخواست نماز برای و مقامات و احوالات صاف  
 را در قبه مخبر عبارت آورد و مولانا در وقت صبح آن کتاب را با الهام شریف  
 تألیف نمود و نظیر نامه موسوم است و فضلا تفقد مولانا و از فصاحت و بلاغت  
 تألیف آن کتاب و او و آل و جفا و در دست صاحبزادان را تا انقضای عالم  
 خدمت پسندیده این عزیز کور نام و ماثر باقی خواهد بود و الحق صاف تر از این  
 از فضلا بکمال شرف است اگر چه بر کار بر نه نوشته اند اما طر و نادر نیست طر نامیده  
 بطابع اقرب و از خطاطت و تاج و در کوبید مرتبه جلال مولانا در کار  
 مؤلفان آن تاریخ با تمام سید و امیر و سید سلطان بنیر سلطان اموالی صرف کرد  
 تا یکی که بدین با محبت و شرف و در کار سیر بزرگ ضبط خود و بود و در از قرآن  
 مالک جمع نمود و بعضی سخنها را از مؤلفان عقل و معجز کرد و در روزگار صاحبزادان  
 مقام سلطان بوده اند و بر قول ایشان اعتماد بود و بعضی کتب و بعضی  
 توفیق رفیق کرد و این کتاب مبارک به پنج صد و سی و یک با تمام نوشته  
 بر اسم سلطان بن طاهر و در وقت لایق کتب و بعضی کتب و بعضی کتب  
 طاهر بن مؤلف گشت و بر تخت پادشاهی جلوس نمود و شاهزاده و سیر سیر

در اما محمد رسیده است از استقامت محمد مرانام هست و تو بزرگ با کثرت آن تو  
 بر دوا هم ازین صفت رسیده است و صفت از مرغ دل من ساز کبابی و زردیه  
 کرمان منشی زن مکن آبی بعضی سخنان مولا نام در از سفر کاغذی افضل سبزه  
 و این اخفا و باطل است  
 فضیلت او از شرح مستغنی در فنون علوم مشارالیه با وجود فضل و سیر و علم از  
 فقر با فضیلت بوده است و در مذهب اهلان و صفای طاهر و باطن زینت با  
 و بسی با عارفان و محققان صحبت داشته و محو لغات و اکثر علوم مشهور است  
 علم سما که خاصه اوست و صحبت تبرک از اشعار مولانا قطعه در این تذکره ثبت شده  
 اگر این و غیر در زین کشته و در کف جرمش جنت کشد و در روضه عین است از  
 خط نسخ بر کرد و جنت کشد مشغره کین دور دون ناکبت غلم بر حسن و کین  
 چنانی باده عزو بکر من ظلم و این تنگدین بخت کشد کین برش از جنت مراد  
 کین زیر بالان کشد و زمانه جود است و در جنت لغاب از رخ گل لغز کشد  
 همیشه در میان من منشی با چاک مذلت کشد و در مرغ را دانه عباد حلدش در  
 جنت کشد و در کفش در زین مشغله و جنت می شادی از با جمش کشد  
 و در کف ز کین و دوا در دوا خوار هم از نور و جنت کشد سر انجام دست اجل دور  
 دوان چسب کوی رحمت کشد و کمال سعادت بخشیم که در چشم دل غفلت  
 کشد و فلاحت در جام شفقت مباد که از بهر دنیا شفقت کشد سرالکس کشد  
 سنا باین رفا عجب کوز و سیر است کشد بسیار اگر بهره مندی ز عقل که ناد

آنکه که میرزا عربی وقت آنکه بکوششهای سلطان رفیع و طوس بجزارت شیخ آمد  
مردود که محقق شیخ می بیند طوسی را ای علی المرتضی و گفت شیخی التماس کردم که  
در کاوش کنی تا خدا را برایشان غفور و رحیم شیخ در جواب فرمود که مراکز من اینها  
نمی باشد مهم تر آنکه ایشان به رخ مردی عادل و عذا مشیت و نبوی باک و مستور در زیر آفتاب  
بجای می بردست و شکست او طلبیدن دفعه نوزاد طریقت و شریعت و دین من بود  
نکر که در کتب مشایخه عمر از شیخ برنجید و چشم در او میگردید و گفت مرا چون می بین  
گفت مرا غلوفی می بینم بعزت از من می شود و بجزل از من می شود و بر که با من برابر و بقیات  
کمتر شده اند بهیچ وجه شیخ را بیدار سازد باز اندیش کرد که کاری که از اندیشه  
و نوبت که دست من دارم اگر خدا مرا دفع داد یعنی دارم که محبت و درویشان از من  
چرا که کار بکس فساد و اگر شکسته شدم خود را را سبب که گفته چرا که بنده شوم چرا  
و این شیخ میروند شده اصحاب شیخ و مردان گفته که ای شیخ اگر این مرد را خدا دفع  
تا در خراسان تو ایتم بود شیخ فرمود که اگر در خراسان تو ایتم بود در خراسان بشیم  
از غنیمت خدا بهیچ وجه العالی می توان برد و خوشا وقتی که شیخ طریقت با سلطان گف  
حق ما این سوال می گفتند مولای من که در اندیشه خلافت این روزگار که با من کلیم  
مسدود شده و در راه و در شهر و در خانه و در هر جای که می رود و در هر  
سایه که می نشیند روزگار کند و مسدود و هیچ شایه که کلیم و خوشا که منین طبع بوده و  
کافی از خراسان جوانان شیخ و جوانان و جوانان او و مولای بعد از او و سلطان  
و این مسئله را مولای من که این بنده را از من جدا کرد و این را از من دارم



[illegible]

و شاه درین میان با او بفرستاد و او را در محبوس خود نگاه داشت و چون در آن  
روز شاه در آن محبوس رسید و از او پرسید که چرا در این محبوس افتاده ای و گفت  
که بفرستاد سلطان را و در محبوس گزیده ام و بعد از آن که در محبوس  
گشتم و که فراق با بری شدیم گشته و زبان بلقان گشته که چون شاه را  
بفرستاد و در محبوس رسید سلطان را رسانید و گفت که تو با بفرستاده ای که کسی  
خود را سلاطین مانند سازد کشتی است و بحال الواف که بشوید تا جوان و در  
کوبان است آن بادشاه عالی قدر و فووس و انکس خود تحقیق با بفرستاد و  
میکرد که در نامی برادر را در کشتن بران سلطان عاید کرد و در لقمه شیرینی  
تا اعتماد و در برادرش کرد و در لقمه این سر را تا فرجام دل آدمی  
در بر سر او و در بر میکرد و در دنیا سر زد و آنکه بر ایشان کشید و در  
عاقبت این پنج روزه مهلت بایام او آزاد میدان کند هیچ مضل در و  
نشدم که کرده اند سپردن یک دو لقمه روزی تا ولی حق است ذات ملک  
بنی و شاه سلام را که طین ظریف او بر مغز شکسته عالان و زسان مود  
سالها بر سر خلافت و سلطنت نمکن و او را که جراح دود و کورگان و بستر  
سج که در میان صاحب فراق از و روش و خوارستان و زسان از مبارز اول  
سبب و بعد از آنکه با بفرستاد سلطان و عمر شیخ مبار در روز و در جهان در جات  
خسیر غازی و فرزندان و غنا بود که کرام او را در سبط زمین سلطنت و  
بر در محبوس شد و در محبوس ماند و در محبوس ماند و در محبوس ماند

[illegible]

ابو جیحان است کویان است کویان رخا اما سلطان عالمقدار عمر شیخ بهادر فرزند  
المن صاحب فرانی بخوری بود و منفره منقل در این صاحب جعفر ابیکم بهر سینه  
و در سینه و مهند بخوده در اول ملک فرغانه را که این کاران کوبند برادرانی داشت  
و از از غایت شجاعت و مرداکی و مار از روز کلا و قاجان منقل برآورد و در  
الدین را مکتوب ساخت و منقل و را خبر نهادند و دست تقدیمی این سر کوه  
کردند و از نوایم آب با سالیس بنمودند روز کاری آن دیار را انضبط فرمود چون  
فرانی در چنین غلام آرایش این سروری لغیرش سبکد فامس با ما حدیصه و غیر  
برادرانی داشت و آن سلطان عالمقدار دوست پرور و دشمن سوزانده  
کرد کار در جنگ قتل از قلع غورستان بوقت غریب روم بر خور و در  
سندبادت رسید و صاحبفران از آنش فراتی آن حلاصه و در دمان بود  
هتاد بر آورد و فلان رجا مناسب حال بخواند و زار زار میگفت <sup>بمیدان</sup> ای پادشاه  
قصا از من چنین بر ریش دلم زده ز محنت صمیمش گفتم که تو و دلوئم سوزی در  
رفنی و کده شسته و رث خویش و صغیر شایزاده مخوف را صاحب فرانی  
فرزدان کرامی بخرشت مانده کرد و سر کجای آن شایزادگان بکجاست  
مخصوص بود و دنیا که سطر می از حالات امیرزاده بیهوده و میرزا ده رستم و  
است که در کشت اما حسد و کینه و حسد و دشمنی غلظت اغواء بهادر و مارا در  
جمله اولاد عمر شیخ نهاد و در بلاد و در زمانه حسینی بود که بویافت و زوایا  
و شجاعی که رستم در صفوان او صاعقین کشیدند و این ابیات او صاعق

عالی باقر بن محمد شیخ سلطان بن محمود که در کان ست از بخارا و نمرقند در ملائک  
آن با و شاهزاده پسر سلطان و عراق آید و صفرا و اما او جز طریق مدار او مواسا  
چون که مرد فصیح و تیز ذهن بود و بگمان از وچسان بودند و او در خطاب  
کردندی و در حق و واجب عصمت این ... و در بنی و خواجه عصمت  
و از و شهر حق در مرزاسان خواجه عصمت بی بی عصمت  
بشیرین تو با بگفت شکو می ماند در و زمان تو با عهده که می ماند خند با این و دعا و  
کودت یک حدیث از شود من تو سرمی ماند که بسنان خبر می بی ایثار است  
کل خندان بر من خسته ده ندی ماند با و در شکن زلف سلسل گذار که ستم  
در آن راه گذرمی ماند با و کار که در خاکان در عالم از بر من نفس و  
می ماند ... که پوختی که با و شاه زاده با بفرار در تخت بلج جلوس با  
مولا با و من را با نصیحت و یار با تمام فرمود و در دخی دولت و بنا و است این  
نظم کرده به معر من با و شاه رسانید شاه دشمن که از دوست نواز آن  
که جدا از است من یوز از من مرا با و تمام لطف سلطان به بنده بسیار اسعد  
از محو غایت کون و در بنام دو خند به در است با کرم غلط سبند ستم با که  
به و ای غلط کار است با که در عبادت ترک من یوز من دولت و یار من  
شاهزاده کرم این قطعه را با لطف کرد خند این شده و مولا را از احسن فرمود  
در عبادت ترک بهار را پیش یوز از من می کنند و فرمود و در مجلس مزار و یار  
سبک مولا را فرمود مولا را در این میند و است بحر عمان است کو با خاطر و قار شاه

اعلی دشت و همواره بر شکوه و مهابت خود مانان بودی و از روی تفاخر ایست  
مهابت اکثر بخت و اسناد نمودی شش با جمع حادثات جهان را به اعتبار آن  
که در شکوه چو ستون کرم چون آوازه استلای آن شاهزاده عالمگیر بود  
شاه رخ سلطان رسید که اخوان و عشایر از دویقه و مبداء رسیدند و نیز دایه  
دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت با افراد دماغ او را شوین بسایه  
سلطان در شهر سینه عشر و ثمانیه نصد امیرزاده اسکندر لشکر عراق عجم کشید  
رستم الباقی شایخ سلطان او بود در حدود اصفهان اسکندر میرزا نیز هم شده  
حافیت بدست شایخ سلطان گرفتار شد و بعضی کویر شاد سلطان شایخ سلطان  
بدان رضا داد و در چشم آن شاهزاده که عبرت حور العین بود همچو عین بر کس از کسوت  
از کسوت نور عاری یافتند و دیده آن جوان جهان نادیده را از نور بشاید  
معه و ر کرده اندزدگان ذالک فی یوم الجمعه فی حاد الاول سنه سبع عشر و ثمانیه  
و از فضلا و شورا که بر روزگار سلطان اسکندر در عراق عجم و فارس ظهور یافت  
از علما مولانا معین الدین نظری است که در حکم آید روزگار بوده و مقامات و حالات  
اسکندر بی تاریخ او در قبه عبارت آورده و از شعر مولانا جیدر بوده است که  
نزدکی و فارس سبب استغفار بلخ و بسنده دارد و جواب محزن سبب نظامی که  
نام امیرزاده اسکندر برداخته رمنه احمد علیه و علیهما و آله  
تعارف و دوستی و از هر مرد خوش طبع و دینم سبزه بوده طبع  
ایل مطایب و منزل بوده است و استغفار جبر را نیز مضبوط و منین میگوید و اربع سال

[illegible]

هر کلي از مرد عذر جدي باي هم دو سهند به پستان ميش در دم بجا که در دانه و خوش  
باز ام بنما و به زاري که خواست بشير بودم بعد از نام کرد و است بعد از آن در پي  
عازم مسکه کرد و بر سر کوزه پشت حنجرين کردم و سرد آفتابان و در حوض نشستم تا در  
حالتي در غيبش شدم ملق و در غلبه بنما ده بستند تازه مني بودم بوي کوسفند کا  
در کابجی شدم که در آماج ساعنی در کاک و روزي در کليج و در کليات اربون سرشته  
ام و در کلیم کزبان غشتم ام و در ره فادر و ششم خور و مهر و دل کجان اندازين آورد  
آتشين رویم نه ملوای نکر در نگرني سرود و دو دم سبر با عمل هر که که تنها ميشوم محو  
زیر و بالا ميشوم کاه از نام شوم در شب غریب که رسد از سفره سورم نصیب کاه  
دارم با سر لیه با چرا کاه و در دست بر یکم نبتا  
بعد از آن نان حال نوزادها را کرد مرد معج و انت اسرار کرد گفت بودم کندم باغ بهشت  
رسته از آب و کل عیسیر شست تا که افادم با نبار همان با بر پا در جاده که دیدم همان بعد از  
بر خاک کردم کاشتنه مرئی بی موسم کبزا شستند تا که میکردم که با بر و در کار زحمتی بزر  
و از عالم بر آرد حق مطهر روزي دیگر براد و از قوم مسیر و زني دیگر براد سر شجبه آغاز  
کردم از عسرد و دیري میکردم از مزویک و دور با و خنري بر سر بزم و ز بر بند  
نوبت میری رسیده سر عد کرد از سرم و دغان بولس کاما بشنیدم به شنیدم باس  
با بال کاه کشتم تا که ان تاشدم القه در بار خزان پرسم کردید مسک استیاب با بر  
کردم از میان خراب که معتد دین ایان شدم کاه و در خیال سرگردان شدم شنیدم  
بهنگام خنجر نامادم باي بیرون و نظیر بعد از آن در آتش سوزان شدم نان



در میان قوی بهم بر کشید بود که بایش عقل کل کشیده بود اجنبی افتاده بر روی  
 خان چون بغیری در میان سخنان جرب و شیرین بود از حلاوت نمود با این  
 سر زباید بود سر سبز اجزای ادبی استخوان روغنش رفتی چون از کمان  
 جرب و زرم و گرم و خوشنوار آمده محرم بر صاحب اسرار آمده مرد صاحب  
 در آتشی حال کرد از تربیت تر کیش سوال گفت اصم روغن و خرد دانست  
 شیرینی من در هر دانه است آرد و روغن نرم لال آمده نام من از عیب کمال  
 آمدست مرد بخیه چون از او بشنود از گفت یکبار حال خود گویند باز اولاً  
 سخن آغاز کرد سر کشت خویش سر باز کرد گفت بخلم جو پر که دوازده حشمتها  
 نظر من باز بود پرورش می یافتم از ماه و خور ابر و دایم بود فراموشان در سبز  
 وز دو سبغ می بودم لباس از سبک کاری پوشیدم لباس آرد و فخر نصایب  
 بخاست انجان کا مرقع من جان کاست از سر کلم شب انداختند زان  
 خردم ز لب انداختند هر زمانه پیش دیگر است آب خوردم از زمین دیگر  
 در سوز که دکانم هجول یکشم از کلک او قیل و قال که کلیم آرد و دارم من بر  
 کاه دارم فوطان و سربوس که نامم جوزا باشد پیش ساعتی بشیرد  
 انجبرم قرین و در میان شیر و ام می درند با برنج و شیر نیز می خورند که گمان  
 در یک حلا می کشتم بعد از این دو شب جزای می شدم این زمان در یک مقام  
 اسیر سوزم باش زهر بر باد بجز روغن اندازنی بود مقال یکبار میگفت با او  
 گفت بودم در میان فرس و دم در درون کوفته من چشم هر زمان در سبزه کرد

مرد لطیف طبع و سخند و خوشگویی بوده و در شیراز او همواره مصاحبا حکام و اکابر  
بودی و از اصحاب سخنوری اشعار لطیفه را اختیار نموده و در این باب چون او کس  
سخن نگفته و در سالهای او در باب الطعمه مشهور اما که چه متغایر از جهت بر قه آرزوی  
لغنی می باشد باطل اما مصلحت از او بخواه این را مرضی می سازد چه آرزو زیاده می شود  
و دستری چون نباشد محروم و محبوب می شود اما از گفتنهای ابوسعحاق مرصع  
مفردت اما جهت خاطر سمع لان و اصحاب نفهم مک رباعی و مثنوی منب فایم آورد  
و بسیار مستعدانه و طریف گفته ... از کس که شبیهت بحکم خوش دلبر گویند  
دارد از سیم بر آرد در دیده سبحان زرد دارد و سیم شش لادن رنگ دارد و یک  
صحن مرغفر ... که بر روزگار سلطان زمان پادشاه زاده اسکندر بن عمر  
شبح نبها در مولانا ابوسعحق همواره ندیم مجلس بود و چند روزی حاضر نشد روز  
که مجلس آمدند زاده پرسید که مولانا کی بودی زمین خدمت بوسید و گفته ای  
سلطان یکروز علاجی بیکم و سه روز از ریش منب می منبم و این ... منع  
از شکم هندی کردن از ریش علاج منب برداشتند مولانا ابوسعحق  
ریش درازی داشته از فاعده ببردن و از گفتنهای مولانا ابوسعحق منب می که  
جواب شبح هندی گفته که شبح در ظاهره و سوال و جواب حبیبی که ادوات جنگ  
گفته و او در باب جنگال گفته است نوشته شد بر کنار سفره صاحب  
چون نشست افنا داور مشکلی لوت هزاران دیدم پیرامون خوان مرغ و ملو  
و مرغفر در میان فزنی و با لوده رود در روی هم برشته و لوزینه همز لوزی هم

که افضل این باب بنی آدم است مستغفر نیز بر در آگشت شش ماه زیاده نیست با مملو  
 شد که بنسب محترم فرزند کرد لغوی و عهدا بر سینه شریک و حال عبداللطیف  
 پس معنی دارد که او نیز عبداللطیف بن العنکبوت شاه رخ بن محمود کورکان است  
 و اجداد امیر محمود نیز سلاطین بوده اند و این با و تا سراده شورگفت در مجرات  
 شاه رخ نشود و تا یافته و شاهرخ سلطان را با او زیادت از تمامی اجداد و اولاد  
 انجام و محبت بودی با وجود این همه اعزاز و اکرام و محبت و لب او نیز چون آن  
 دو شوریده بخت که در کور ایشان رفت میسر شده آید و کوسیده و نوازش میجویم شد  
 و این بیت در معنی او مناسب است و از کور و بدای که در بکونه قبیح است  
 هیچ نباید زنی که نیک نباشد و عمر شریف العنکبوت کورکان سحابه و شت  
 سال بود و مدت سلطنت و عمر آسان شت ماه و در سمرقند بعد بدو شش  
 سال و تا پنج دهات آن حضرت عزیزی بر این العنکبوت بکر  
 معلوم و حکم که در بنای و دین را از و بود و شت از عباس شمشه شهادت شد  
 شد شش سال و پنج دهات آن حضرت عزیزی بر این سلطان فلک فدر العنکبوت  
 ششم ماه و در دهان گشت شهید آن ش که شهید شد قیامت بر خاسته تا پنج  
 می شب قیامت که خیر و از علما و مشایخ طریقت و شعر که در روز کلام میرزا العنکبوت  
 ظهور یافته و از سولانی عظم مولانا علاء الدین ش. علیه الرحمه که در علم ظاهر  
 کلام نوده و از مشایخ خواص عطار قدس سره و از شعرای بزرگ خواص  
 انجاری و مولانا میر خلیفه و از عبدالرحمن و از کلام شمس الدین ش.

ظاہر ساخت با عز و مجد و دیگر کشتن کرخت و عبد اللطیف بر تخت سلطنت جلوس کرد  
الخ بیک کورگان از انکا مستحکان او در درگاه هر چند فعل نژادند بخواست ما التوا  
با لوی الخیر مان برد باز انداخته کرد که شفتت فخری در میان است بطرف فرزند بی مرد  
سیر قند مال شد و در شهر رمضان المبارک سنه ۸۰۰ گور لکاه پیش فرزند بی میا با  
و آن بد بخت در اول مہ را مراعات و اکرام نمود تا ما شیطان مروا میر شده دل  
او را بر قتل پدر حسد یحی کرد پس در ولایت آید صبح که سیردن سمرقند است آن پادشاه  
عالم عادل را بدرجه شہادت رسانید و بعد از مہفت ماه و کسری سیاق اجل از  
نیز انتقام کشید و دو پسرکائی که خبا نه بود حسد لاجرم عاقبت ظالمان  
ضیق با شد و پدر کس پادشاهی را نشاند و کرشاید ولی شش من با نام  
بزرگوار فخر الدین رازی علی احد در حجت و در کتاب حقائق الانوار می آورد که در  
خانان اکاسره بیچ پادشاه اصل نژاد شیرویہ بخوده که شیر دین بن خردین  
سفر بن انوشیروان بن قبادین بن دین بن یزدجرد بن بهرام بن کوریت بهرام  
نیز بن برشت با در شیر با کان میرسد و آرد شیر نیز بنشت برشت و کبک  
میرسد و کبک نیز بنشت با و نیز دین و فرزند نیز بخند صلب بگوهرت و گوهر  
بزعم سنا به عجم آدم است و آن شاهزاده اصل نیز در را بکشت و بعد از شش ماه  
نجلت طاعون بکشد رسید در غلطان طاعون نیز اصل تر خلیفه مستقر بوده  
او سقیر بن توکل بن معصم بن رشید بن محمد بن منصور بن محمد بن علی بن عبد  
بن عباس است و کجند بن خلیفه بوده است و بن محترم آل عباس از منی با ششم

شهر رمضان سنه اثنی و خمسين و ثمان مائه و ثمانی که پادشاه العلیک العلیک قزاق  
مستول بود شهر سمرقند را ابو الکثیر خان محاصره کرده و لشکریان العلیک کورگان  
چون غنیمت یحید یافتند بودند و میخواستند که آن غنائم را بولین رسانند و چون  
فرار میبودند العلیک کورگان چاره جز انصراف نداشتند و بوقت غنیمت عراقی از اهل آن  
روشن که از نواحی جوین است مراجعت نمود و در آنحال یار علی ولد اسکندی فرزند  
یوسف که سالها در قلعه نو تو که ملا نواحی دار السلطنه میراث است محبوس بود  
خلاص یافتند و حشر و ج کرد و میراث را برگرفت و این نیز مرد صفت العلیک کورگان  
شد و بلج و مصافات از ابو له خود عبد اللطیف داد و خود از جمیع عبود نمود  
و بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند که پسر جامی آورد عبد اللطیف  
سپهتان او کرد و نابیر بر عاصی و یا عی شد و مدت سه ماه در کنار جمیع  
اللطیف العلیک کورگان را محاصره بود در آنجا می آن حال اهل رعون که از آنجا  
زکستانه سلطان عبد الوعید را پادشاهی برداشته از اردوی العلیک کورگان  
جدا شدند و بیشتر سمرقند آمده شهر را محاصره کردند و صفت العلیک را این خود  
بود که بر نزد نزد لغز و رت رو کرد آن شده مسل سمرقند نمود و غنیمت  
اللطیف جمیع را عیر کرده غنیمت سمرقند کرد العلیک کورگان مجبر شده  
در شعبان المعظم سنه ثمان و خمسين و ثمان مائه و ثمانی سمرقند میان پر و بر  
مصاف دست داد و عبد اللطیف نظر یافت و العلیک کورگان التجا بعلو سمرقند  
بردی پادشاه فوجی از تربیت یافتگان او بود و او را در قلعه راه انداد و حرام داد

با آن دفتر با نام رسید بقضای بعد از مرگ نسو اول سید باشد مرد و نسو را با هم بخاک برگرد  
اختلاف جز چهار موضع یافتند و ازین طور نمودند از طبع و دین آنحضرت و از این لغت  
کرده اند اما شیخ عارف آذری علیه الرحمه فرموده که در شهر شامانیه در فرابع  
همراه خال خود که هفت خوان امیر کبیر اعظم تیمور کورکان بود بخت الهی یک کورکان  
افتاد و در ایام طفولیت و مدت چند سال منشا طکودگی با پادشاه شده باز  
کرد می و حکایات کهنی و او را خا که رسم اطهالت با من است و عالی بود  
با در شهر سده اشنی خمیس زمانه که با دشت مذکور خراسان را فتح کرد و  
مصر این نزدل نمود بعد از آنکه صبح شب از شام شباب شغل شده بود بر فرا  
و بخت پادشاه شافتم از دور که مرا بدید در لباس نصرا و صلی العباد از غم سلام  
و پریشان و نمود که ای درویش تو مصاب و مجلس شدم با منهای تو تو خواهر زاده  
قصه خاندان ما نیستی من بعب نمودم از دین و در که و حافظه با که پادشاه و غم  
بلای بستم حکایات فرابع و غزو کمرستان و کجها آن دیار در میان آورد و کج  
با و دهم جوب کهنم و ازین نوع خبرهای از خاطر آن پادشاه بسیار است  
زاده ازین این تذکره نخل نماید و بعد از وفات شاهرخ سلطان الهی یک کورکان  
از نور انبیر لشکر خراسان کشید و ملک موردی طلب کرد و امیر زاده علاء الد  
با و مخالفت نمود و در در حدود و ریاب من اعمال با دینش حرب بنهاد و طغر الهی یک  
کورکان را بود و تمامی خراسان را بسوی ساخت و نمود هزار لشکری داشت در  
بجزم و از دهم خراسان عزاب و جاب شد و آثار آن خرابی را بوم طاهر است و

و م بادشاهی بکلیت علم مثل الخ بیک کورکان بکسفر سلطنت فرار یافته در علوم  
ریاضی و قیوت غامضه داشته چنانکه ز حد ستارگان است با لغاتی حکما می عهد چون  
مفسر الحکما و الحکما فاصنی زاده روحی و مولانا غیاث الدین جمشید و آقین دوه سید که  
فاصل آن کار با تمام نارسا بیده و قیوت باشند یکی مبت بر تمام آن کار گشته  
بانی رصد را با تمام رسانید و بزج سطر اعظم نمود و خطبه تمام حوزة نوشت و علوم  
نزد حکما آن بزج سزا دل و معین است و آنرا بر بزج نصیری ایلخانی ترجیح میدهند و  
خطبه سرفند مدرسه عالی بنا فرمود که در اقبالیم بزمیت و ریخت آن مدرسه نشان  
میدهند و علوم در آن مدرسه عالی زیاده از رصد نفر طالب علم متوطن و بر طاعت  
و بعد بر پیش شاه رخ مبار در چهل سال با استقلال سلطنت کسرفند و اورا الهیز کرد  
و در رسوم سلطنت و دوائ و عدل فائده دایمی سپید برداشته گویند که بعد از آن  
جرب زمین که چهار جزو اوصول حاصل بوده چهار دانگ خلوص مال و خرج می گرفته  
که حساب دریم لغزه یکدنگ باشد عدل بر شاه چون میر شود و او استیضه  
سیر شود و در وقت قیوت حافظه آن بادشاه مغفور ناصری بود که  
میرزا نوری که ایناضی و آن جانور میر شکاری که کردی باز بجز آنرا ضبط کرده بر خفته  
نوشته ای که بجز روز بوده و در که ام محل حوز جانوران هم جانور صید شده از  
آن کتاب مناج شد چنانکه طلب کردند آن کتاب را بنیاضند مستحقان کتاب  
ترسنا که شد نه بادشاه فرمود که علم خود را بنیاضند مستحقان کتاب  
باید دریم کتاب طلب فرمود و بادشاه بجز خود و دو تن از میرزا و صفایا کتاب میکردند

گفت بر آورد ساز می بار بود یکدم نو کنر خوشن با فیه که از درواج او در بر حجت  
نود از نو بد و است دفاع مظهر حسن شاه کلاه که است عصمت بر استمان  
کز نو بخاک بنده شماره ی برابرش تا میر بر استمان خدمت بنهاد و است کز  
بغیر و خاک بر سرش جرات کرد که منی است قبول عار آید از بخت دارا و میر  
افزونی معایشان فیض مرگ است و در نه بود از سخنان مکرر شش مردی که بنده  
کنند ز که خدمت کرد در میان بر دو سبک محبتش همواره با عزیزی کتاب بود  
در ملک آفتاب کند مفت کشوریش با بنده با ذوات نو بد و است سلطنت دور  
معین و سنده اقبال بر سرش عطا خواججه عصمت اجمعه سلطنت شاهزاده الف بیک  
فتح سلاطین محمود سلطان مشار الیه استند عامود بالضرورت چند نصیحه  
در مرع انکسرت قیام نموده و در آخر از شاعری استغفار نمود و همواره بمیر  
او معصود و مجمع شعرا و فضلا بود و در اذکار شعر که معاصره و مصاحب خواججه بود  
اند مولانا سبکی سمرقندی و مولانا فیاضی بخاری و مولانا یحیی و خواججه سمرقندی  
و طاهر بود و در حجت رحمة الله علیه و وفات خواججه عصمت صدر بود کالایع  
کورگان در سنده منع و غنیمت و ثمان نامه بوده انار صدر بر پانه اما شاه مغفور معصود  
بیک کورگان سنده روضه و المند صدر بر پانه پادشاه عالم عادل خا صر حجت  
مست بود در علم مرتبه عالی ایلست و در میان نموی شکافت و زوجه عالمان المعبد و  
اعلی بود و فضلا را بر او و مرید عظمی در علم سنده و فایق نمود و در سبایل  
محبس کتاب بود و فضلا و حکما معین اند کبر و کار اسلام بیک از عهد ذوالقرن نام



عکس شفق کاه جد و شستن بر کار بسیم داده سپهر از دو بیکرین لوبامو در دل  
 جبهه شتری چون ناف از حواشی خط لفظ در شستن از این مفاد ریخته باو  
 بر که دید بسیم خام نقش خطوط معینه شستن بر حرفت او کجای معالی است جوی  
 جبهه شتری که فزون کند نوح جوی شستن بر خط دلگشی که محقق شده بحسن تعلیم کرده  
 بر صفات معصوم شستن بر معنی دریغ که زو یافته طنز عقل از برای کسب بنکرده  
 از شستن بر عهد کوهی که خطم اندر آمده مجموع منتظم شده در سلک مستطیل  
 سلمان در اقصای نور رضا شستن در روح سعدی از غزل روح بر پیش خفا  
 از برای سفرش گرفته فیض منشور از انوری است معالی انور شستن از منشور  
 روح نظامی در اوج نیاز در فرد و قطعه این بین مرع کسب شستن سرشته در حوا  
 او میزد قلم در جریتم که تاج حیات در سرش کفتم ز راه فکر و امل در و دم  
 اگر سوزم حسن بخت شستن بودم در این مشامه حیران که باغی دادم  
 ز صاحب شعر مطهر شستن کین منت محرابی که عزیزان مناده اند مجموعه  
 شاه محمود شستن سلطان خلیل که جو سبزه باور رسید بهشت آتش  
 از تن و خنجر شستن همیشه شبر جمله که آسب که ز او کند و بین محب کرد  
 مقومش کردن نفوس از بی آن شد در مقام ما باید انعام بسیم  
 ای سروری که قدر رفیع تو هر که دیده نه جریح محو زده ناید محققش هر که کجاست  
 علف تو مهره یا خست عزم در ساطع و ملاک در شستن در شستن و شستن  
 تو بر روی ره که بر سوی اجل اگر نشد بی مر که ره بر شستن دریا که نه بی کبری

بی وجود من گزیده خاطر سپرد سوگم نه سوادم کی خرامه بار تا دیوانه وار خاک رفته  
آلوده خود را بر سر راه اکنم خون دل نه از دمی یاریم و شتر یابی و دوصین کر  
فراتر شتر و غنیمت هر مو بر تنم تازه عصمت کی شود آثار دوران غلیل کی بنا  
را که با حق می پرستم شکستم دل کبابی است که و شور بر کنجونه اند و در مکه  
علی بن علی رنجیده از غریبات عاشقانه و سخنان خواجه عصمت در روزگار مرغ  
سلطان سهرت عظیم یافت چنانکه مروم را از مطالعه و سماع خطه سخنان بفضلا  
گذاشته یاد نیامدی و البوم سخنان خواجه سز و کاست و یک عصمت  
از جوش رفت عاشقان را قول اواز کوشش رفت سبز خاک جریح آب نیت  
هر کس که راجع روزی فرصت طوطی بیرون شد از دایع نه جان بیدان را است که  
این زمان این چمن را بوده ببل بشار عسل بیان باد و دار و صد هزار سیران  
ادین گلش کشت بل دیگر بجای است بل کین بوستان عالا کرد عا  
او نیز بر خواجه پر بر و چون مضامیر خواجه عصمت را مضامین سخن رفته اند و این  
که در وصف دیوان اغیار سلطان غلیل انشا کرده این سخن را  
که صافی است در برش عوام عقل کل بنزدی بیکر سخن می طکی از لوامع لوح مد  
خوشید عکس از صفات مصورش حوران رفته اند و این عکس کرده در مقور نفس  
لا در رخ و بیکر سخن بر لوح جرح گرم می کرد و آفتاب از مهر مهره کردن اورا  
دفرش کبر و زینت سیاسی و از سر و دوات نر از طبله اند از یکم سوخته و در مرغ  
از رفته سیاه و عینه شب و کسری شیشه کرده بر و در طوطی صبح و اورش سرخ گشته

بایالت و حکومت بزرگوار و مظهری گردید و اسیر و کمان و اکتان فی ستم و ستم ستم ستم ستم ستم ستم  
 و بعد از آنکه سلطان من غلبه را با شاه چرخ سلطان مهربان آورد و سلطنت و بایالت و ولایت  
 ری و قم و همدان و دز و نور و مازندران و تبریز و ارومیه و زنجان و اصفهان و کوهستان و قزوین  
 خانه جمعه را و کرد و امر را بهر گشته و بنیادیت نامه منزل و در ششاد و سلطان من غلبه  
 سال و پنجم در آن و یاد و بنیادیت عم سلطنت کرده و در هجدهم حبس المرحوم به ارجع  
 و نامه نامه در دمی بجای و رحمت ایزد می و اصل گشت میت و شنت سال عمر بایست و بون  
 مرگ این بایست **بسم الله الرحمن الرحیم** کف در کس کمان ما حرکت آمد و کشید که کس کمان  
 مر و بزرگ را و داد و اهل فضل بود و در ششاد  
 بحضرت ابن ابی طالب صلوات الله علیه میرسد و در خطه نجارا با و اجداد و اوجه  
 مردمان فاضل و بزرگ بود و در ششاد و اوجه سجود از اکابر نجاریست و  
 و اوجه عصمت با وجود و فعال و حبس و ششاد و شاعر می مشار الیه بود و است  
 خواه لطیف و غزلیات و تمویذ و خطاط و غیر ذلک و در روز کار و دولت سلطان  
 عقیل اما و بعد بر این و اوجه حریف کل باخته و ششاد و اورد و اجهت نام زد و اوجه  
 سید اصف و اهل باطن و اهل ششاد و اورد و اوجه حریف کل باخته و ششاد و اورد و اجهت نام زد و اوجه  
 که و اوجه را نظریه ششاد و اورد و اوجه حریف کل باخته و ششاد و اورد و اجهت نام زد و اوجه  
 علم ششاد و اورد و اوجه حریف کل باخته و ششاد و اورد و اجهت نام زد و اوجه  
 که و اوجه را نظریه ششاد و اورد و اوجه حریف کل باخته و ششاد و اورد و اجهت نام زد و اوجه  
 که و اوجه را نظریه ششاد و اورد و اوجه حریف کل باخته و ششاد و اورد و اجهت نام زد و اوجه

میزوری چنانکه در کوه سوزانی که سمرقند مخوفین بوده چون دماغ ابلهان بر میان  
 خوانده است و چون بویادی جاملان از علم آن کجی بدخالی است تا گاه عرقها  
 انحراف در بر میسر که باید بخود و آن درم را بزرگتر است و حسب از اخص و احکام  
 گفت با بدین درم اندکی خوانده بر خطوط شدیم و این خوانده بگویند که  
 پادشاه سوزده سلطان غلیل در قید این غزل گفت و برین علم فرستاد و پادشاه  
 الغطیه با معنی الامراء با طاعت و خلق بلیه ملایم بود و پادشاه شد محاور و خوش  
 مرعبا اقبال شد سلف و خوش گفت خبر پادشاه که از دیار محبان رسیدن  
 عالم ندای کعبه آن طرف بود و بگویند و بشا و مان جوانین در کعبه بگویند  
 مشورت داد بخت نیز نشاد و بلغ جهان رسید که دوس کی زلفت خوانده  
 نیز که گویا کعبه و دیشند و زانی غلیل از معتقدی روزی بر اسب سوار  
 و در گذار چون مشایخ سلطان بنشاد خوانده غلیل و غزل را بر خواند که بران  
 است پادشاه با بجهت اتصال انوم کا در نعمت مطروقی ساخت و امیر شاه ملک  
 از امرای بزرگ شده و مخی بوده مبدع بر علایق و جهان آن مردم از اخص و احکام  
 حبه خدا بود و منشی را بخت بود و پادشاه شد و ملک در المیز تقریف شایخ افاد  
 و سلطان غلیل از قید خلاص شد و بدولت با طبع و حسن عمل بزرگوار بشرف کرد و بد  
 شایخ سلطان از امکان شفقت بخت شد و غزل خوانده غلیل مجدداً در کعبه  
 او را بخود همراه از جهان دور کرد و بخت و ملک و بخت سمرقند غلیل  
 و دایره از دایره بخت و دایره بخت و دایره بخت پادشاه شد

در زمانت خاک را گس یازد بنیاسد ز زر مال از بس که کرده جو دست با پای  
 و کاجنی هم در این شبوه در و منزه در سخن ز بی جلوه می نابد و میفرماید در  
 ز دست بود مرا حق را طبع طبع است که ز جو و تو مر جرج را سر سبست آنرا  
 آن کج که بنشیند صاحبقرانی جمع کرده بود سلطان خلیل سیخسین کرد و چهار سال نداشت  
 سمرقند و ماورالنهر سلطنت کرد عاقبت خدا و حسینی و خدا ابد جنبه و بر سبک  
 و باقی امرا بر خنجر و ج کرد و سبب آنکه شاد ملک آغاز کرد که از فغان اسب  
 ابن حاجی بوده از روی لغزش بجای در آورد و آن زن در امور پادشاهی  
 در خل نمود و امر این فتنه در سده صدی و شرو ثمانیة شهزاده خلیل را که  
 به بند ظالمیقتدای خود و کوش و بی شاد ملک آغاز ایدیدند و شاهرزاده را بطلب  
 شاهرزاده و شنادند و امرای خوارج در دار السلطنت سمرقند بکجوت مشغول  
 و پادشاه یزاده خلیل سلطان در حالت حبس از بخت و حسرت فرمود  
 دی روز خبان وصال جان افزوی امروز صین فراق عالم سوزی افروز که  
 بر دفر غم عالم آتیا روزی نویسد این را روز و چون آوازه استبداد  
 امرای مرام ملک و قباد میرزاده سلطان خلیل سبع اشرف شاه روح سلطان  
 و سید سبک که انایه جمع کرد و از بهرات غم سمرقند نمود چون رات شاهر  
 از جویان مرور کرد آن مخفی دین فوت مغایرت بد استند تخت و کذا  
 بطرف ترکستان که بکشد و اموال و طایفه بدین مالی سمرقند و مضامین آن لغات  
 بر دند حکایت کنند چون شاهرخ سلطان تخت سمرقند میلوین کرد و هم کج خانه

مردان کمر که بر در دست چون مردم آب دیده سلمان نش گونید که شیخ مکمل  
 از باطنی رخسید و این بیت در دعای بدست نام و سفر نام و دست با آنکه چون  
 حیرت راغ سوسند جواز هر که هم فوید دست معنی زود سیرا <sup>بسیار</sup> سیمکده دم  
 مردم از نیم دها منش آب حیات صا و چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات من  
 در تحت مشور جو بر بام ای سینه دین تا کبر و مشکور زسته سیر و دنات نشسته  
 در کر بلا ای کسری میسر مذهب من که بر وجه من از دیده می بارم وزن از دها  
 نور چشم زکواه حسن را گفت خاموش ای کد ای هیچ کی باشد نکات آن برین  
 با باطنی گفت از روی عتاب کرد این بازی مکر و آخر نموز اهر زبات کونید که  
 شیشه مغیان می در مجلس سلطان خلیل از سفر باطنی خوانند با دشمنان ده افروش  
 فرستاد و باطنی را طلب داشت بعد از آن کس که بگزید و بنار بر و بخشد و آن <sup>مطلب</sup>  
 دل شیشه و چشمان تو هر گوشه بر شش مسند مباد که ناکه شکند  
 الحق انصاف آن است که صله این مطلع را یکبار دینار که داده کم حسن نموده  
 با وجود خزانه محمود می اما سلطان زاده خلیل امیر بعد از وفات صاحب  
 اعظم محمود کان اما زاده بر پایه بر تخت می نشستند جلوس کرد و با دشمنان ده ناه  
 صاحب حسن و یکون خلق و بخشیده و طریقت طبع بوده و خزانه محمود کور کان  
 بکنود که صاحب وزان در مدت خلعت از خراج ایران نوزان جمع کرد و  
 بمجوابه بنیان بلکه کان لعل چشمان و کعبه عمان سیم و جو امیر بر شکو در عا بنار  
 کرد و وضو در عهد او نوازش یافتند و بر زبان مال سیر امیر این مقال مشغول بود

بخانه سوزانیده و توجیه داده با برادر بایسنقر سلطان در دال السلطنة سمرقند مباحثه  
 بوده در شهر سمنه سبع پادشاه و ثمانیة و عمرادینی و پنج سال بوده و سفر کرده  
 در روزگار شایخ سلطان علاءالدین بایسنقر بهادر و زبیدی بوده از بابا سودا  
 است و مولای بخت امیری و امیر کاسه واری و مولانا کابلی و شیرازی و  
 ابن الدین ترابا و می رحمت الله علیهم و احوال و مفاصل بایسنقر بن محمد شایخ  
 سلطان شمس نومان کیکی بوده از ولایت استرآباد و مرجان و دستان  
 و طوس و ایورد و نسا و جنو شان و از عراق و کاشان و از فارس و سنجان  
 و شعر و مرثیه سلطان بایسنقر اشعار گفته اند اما شایه بدین رباعی کلیمان  
 فاین آمده در نام تو دهر بسی رسیده که در لاله مده وین و  
 در دامن کرد و کل حب فبای ارغوانی بدر بر فمری و شمساه در کردن  
 بر صا و وصال چون زنی کب لفظه با نوح و فات بایسنقر فالت  
 و در این جمله شاعران خوشگوشت و غزل رماند که میگوید  
 بعد سلطان خلیل بهادر بن امیر شاه کورکان در خطه سمرقند ظهور یافته و  
 حیران شده و در اول صبری تخلص داشته و آج عیضت احمد بخاری  
 اند علیه چون فایست دین او بدیگفت حیر قابل لباط و در کائنات  
 تخلص کردن اولاست و او آج عیضت موشک ز شیخ کمال الدین خجندیست  
 این غزل کمال را که مطلعش اینست در میان شرف روانی دارد و سرود  
 بر لبش و دلیل روشست اینک حبیب زبیدی و دانش در نظم باطلی کمال

کتابت شغل بودند و مولانا جعفر میرزای سمرقند کتاب بوده و نیز سزاوارا غانما  
کردی و سوار دوست داشتند و از سلاطین و کاروان با بسفر سلطان کس  
بفرست و تحمل معاش کردند و سفر ترکی و فارس به نیکو گشتی و بشش علم خط و خوشنویسی  
و بهشت کدای کوی او شد با بسفر که انگی خوان باهست  
که حاجه یوسف از کازک بوزکا با بسفر بهادر در کو بندکی و مطرانی نظیر داشت لحن  
داودی یوسف دل میخواست و آنک حسودانی او بر عکرمای مجسود یک می باشد  
سلطان ابراهیم بن شاهرخ سلطان از شیراز چند نوبت حاجه یوسف را از با بسفر  
سلطان طلب و نمود و مصافحه کرد آخر الامر صد هزار دینار نفقه فرستاد که یوسف  
را با بسفر میرزا بهجت او بفرستد با بسفر این بیت بگوید برادر فرستاد \* با یوسف  
خود می فرود ششم و بهیم سباه خود کند در در میان الغ بیک کورکان و با بسفر  
بهادر و ابراهیم سلطان الطیغنا و سکا کتابت بسیار واقع شده که این تذکره  
کحل ابراد آن مزار و مار و کاه خندان و گردون سحر کار در آوان شهاب فضا  
شاه کامکار بنزد و موزکلان فضا و خندان و خندان و خندان و خندان و خندان  
لغزان رب الارباب بگو ای که من خاکم و خاکم شد و می کند هر سبب آن  
سکه پذیرا شدند گویند که مر که طرف خود بهجت آن خواب کردن گرفت مار  
شاهزاده نیم سبب مصطفی خاک من سید و صباح محشر با خمار و سکن خنجر  
بر عزیز و از سابقان مقام بهیم شاد طوبی و بعضی خاک سکن و کاما با  
طلب دارد و داشت که عالم بهیم از غایت آنکه بجز رحمت شهنی آنرا نخواهد



مباد که گردون بزار چشم بر تابی آن ندیده است که غمغری چون ثمنای صبا  
 و دنان با تمام رسد و چون علو مست ایل و لان بر زبان ایل زبان از سر و چون  
 دایم الاوقات در حق انحضرت با مروت و کرامت سر کس که کند مال بدین نوع  
 نفع آوردند که از انش و وضع نفع گویند که فرزند خلف پس نیکوست  
 این عزیز از سر از فرزند خلف که حضرت سید در باب حال رباب  
 و محامدات بسیار گفته و در سجد فرزند با عیادت ششست و همچنان تن که  
 مردم سپردن رفتند و نور از کسوی سوار کن در آو کف و بزرگ مشغول بود  
 احوال می که بای مبارکش آس که دی و در لی مبتدا بودی ماحضه فین حجام سلطان  
 مبارکش زده بود و در این وقت آن را آن رهنما بود و بپشترب او ظاهر  
 بود و کسی گویند که در نهایت حال حضرت سید به نغمه روز گذرانند و در روز  
 و معینه بود و یکی از بزرگان آن حضرت سوال کرد که نشان عاشق صادق  
 چیست گفت لا طری دردی هر یک که مرشاد حال خلاف این است فرمود که  
 ای برادر من عاشق بودیم که کوشش می بودیم کاشی این زبان محبوبم دان  
 شوی این صفت است که می بودیم این عاشق و عابد غلام ششم حضرت پیر شاه  
 و دولت با سعادت شایر از من است و در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 با کمال و اقبال و در این مشاعر و در این مشاعر و در این مشاعر و در این مشاعر  
 در روز کاه و دولت و در این مشاعر و در این مشاعر و در این مشاعر و در این مشاعر  
 انکسایت در این مشاعر و در این مشاعر و در این مشاعر و در این مشاعر

قد من الله سره العشرة بعضی بروز کار معتمدی رسیدی در وقت  
الذین اسمعدهام آن نمک محیط بحر آشام استقامت پروردگار  
پوستانی است بر کل و شیرین مملکت حق و مستطابن باد لغت حق بر دست  
با و هر که او دشمن شده باشد دشمنی حله اولیا باشد و وفات حضرت سجاد  
پایمی به فرزند در شهر سنه خمس و ثمانیة بوده و مرقد مبارکش در  
مدین باغ واقعست که با بام حیات ساکن بوده و رحمت اعد علیه علی اصحاب  
و جانب عرفان باب سلطان الهادات و الانقیاد میرسد ناصر الملک  
فرستش بحسینی نوزاد مرده اباعن عبد الله اکابر سادات خراسان بوده  
و برگزیده نظر کیمیا از حضرت فاطمیت و در باب و در باب و در باب  
الولد سید سخی جمیل ظهور رسیده و اليوم خاطر خطیر میر کبیر فاضل مؤید  
معین العلماء مرجع الفضل فی مختار الادب کتب کتب المفقرة که که آری  
با و از کتب بودی در عهد سینه صند اصم راعب کلکی و کربی و که با و  
ما در زاد اگر حاضر شود در ضمن عالم آینه اشلیب بنید سوری در نهاده  
جابه عتبه و در شهر عتبات آسمان و مانده کتب در بی سابقان بود  
و آن شراب اندر دهند موسیقی که بکوشن تا بین ساعی بی ساعی من  
که آن نوع سخن با بام حبیب بی نوبت بنویسم گفتن بی شاعری نظام  
و العین عیسی حله اعد فی حله و ضاعف افعال که کینه الطاف آبی و محیط  
الوایه متناهی است با لاجات غنیه مظهر حضرت سید پخته و نهاده و غار بی

[illegible]

حضرت ابو ذر کمال او با طواف و کثافت کسبید قصد جزئیان نمود و در شب با کعبه  
 شاهی نشسته علمی طایری می خواند تا محرابی در قعر مسجد میل دار السطحة  
 نمود اما بی اثرات و انتقاد و خلاص تمام محبت سید دوست و از نو او مرده  
 بود و مگر که کسبش او سید کی معتمد بشیخیان معتبران کابرو همی از کان کعبه  
 و محبت سراه مرده شد و به محاسب عزرائلی ابن سبعین را نزد پادشاه عمده سلطان  
 بنمایند و گویند سید را برون و در این شهر صلوات بر کعبه کثر جوانان میرد او  
 مناد و بلندین حالت خندارند که کعبه پادشاه با چراغ سید حکم فرمودند که او را  
 بدولت حکم پادشاه سید برانند و بعد بنزد و سید سلطنت شایخ کعبه  
 مر از دوازده سالان اخراج میکند کار بر جای کعبه سید را بر جوارح او  
 و همچنین آفریده چوین عبرت افدام نمید و سلطان زاده سعید با سعید  
 من لطافت و طولی سید را در این سازیم که حسناج بخونش باشد و  
 بر ایت سید را در محبت مدعوب باشند و قرب سخن عزمت به در میان  
 سید فرمود که بورت پادشاه سلمان سید را بجهت دلیل حسناج میکند پادشاه  
 با سید فرمود که ای عداوم شما هر سخن فرموده که سید گفت که ام است این  
 فاسم سخن فکونه کن بر خبر و عزم شاه کن منگو بطریق علی مراد سید  
 که کسان سید حاضر از این کسین فرمود و دعا کرد و بی الحال الاع حاضر  
 و اکا براد او فرمود و بطرف جمع انداختند و عید گانه در آن و بار هرج حاضر  
 بود و باز در این سطره سراه جمع کرد و عید گانه دیگر در پاشی محبت سراه روزگار

پیش از آنکه که بلی با خود چو دست مجنون گفت مرا با چو کی بودا می خست بخت  
 در این دوا کمال من نظر کرد من را بود عشق و متلاشی جاسی او ششم غلبه گفت  
 متواشی که نا فرمای سیله را حاضر کرده اند و لغوا هم نه او را در حبابه بود در آرد  
 گفت متواشی که آوده طبعیت شوم و او بخت گفت دسابط در نزد سبب با کانی می برین  
 غلبه گفت متواشی که سیله را به بینی گفت کجا نمیش گفت همان خلوت خانه و مجنون  
 یکی از علایمان دست گرفته بدو حربه سیله برد احساس کرد که می داشت چشم خود  
 بست غلام گفت ای دیوانه امر در خدمت شوم و ام باید کرد نو برده چشم می بند  
 نت مران لب که از دور می گفتم خبر غلبه بردند که مجنون به سیله می کرد مجنون  
 طلب داشت و گفت خاص و محاب مرفوع و اشتیاق سنوایی مبار از شاه بخت  
 منفی حاصل کردی گفت عبرت عشق به ما کرد که محال عشق چشم زده عاقبت  
 کرد و کیف بلی بعین اکامها سوا با و ما بطور مهمله لدا مع  
 طریقت بوده شاه باز فرمای لاجوت و عالم عارف ملکوت خاطر فانی  
 مضاعف کونز و کلام بعبر الا کج زمو و و حقایق اصل سبادت مالی متعارف  
 از آفرین بجان است و منشاء و مولد مبارکش ولایت شراب نیز تربیت و از اکا  
 سادات و اشرف آن و یار بوده و در آوان جواب فرمود شیخ الشیوخ علیه السلام  
 اردو سیله قدس سره العزیز شده و بعد از آن به عبارت حضرت شیخ  
 حیلان نمود و معنی در آن و یار سیر برد و تشنگان بدو به طلب ناله عرقان شیرین

عم نور چون باد به استخوان رسد که گفته بود عاشق چون بوفات رسیدم گفت  
 طفلی چون بنماز رسیدم مذکور داد و زد که در این خانه که میستی دورین طلقه خیزد  
 بدین جمع در طلقه خیزد و دم که ایها المطلب بگویم جواب شنیدم که از رخ بایم جو  
 خودم بدین فکر که در میان هیچ نیست بر منم که این تواند که در خانه خیزی بی ادب  
 ای سبیل دلم و دلم و از نازکی سیرازم عهد کنم که بگویم المطلب طالبم با مملوستان  
 بر منم بگویم یا خیر محتاج بدین فکر نیستم و این که در خانه خیزم و بگویم ایها  
 این فکر دلم سبیل گفت که از آنکه بگویم که این بگویم که در این اصحاب  
 رسام و این طبرست بدنام نکند ای سبیل را که کن که در این طبرست ز حیدر دم  
 فکر دلمی نمی بوم و زور کند سبیل و در جوابی سبیل درام بگویم ای طبرست سبیل  
 تو دلم صانع که بنشیند و از خانه کردم و دلم از کنایه طبرست همان سبیل را در ده بر دوش  
 که در سبیل بدین او یکدزد از حالت او بی از مملوستان ماسوا که دم گفت عانقا  
 کشکان معنوقند بر بنام ز کشکان او را و سبیل را چون ذکر محزون و سبیل  
 در او را و سبیل را که از طلقه ای می بویایم و سبیل را با ماضی خاضع و در بعضی  
 عجزات نشاند و محزون را طلب داشت و گفت چگونه دیمه بنا دل بچین صوت  
 و در اگر حواسی را از عزم خود گیر می بخشیم که از بدی برتری جوید و با ماه برادر  
 که در محزون گفت مرا نمی بخش که عزیز سبیل را در طلقه خیزد بنا به طلقه گفت  
 که سبیل را کسی را بدی او را که از این گفت که من حیدر او را کسی نمی بوم  
 که سبیل را بدی او را که بدی سبیل را که در طلقه خیزد و در طلقه خیزد

[illegible]

[illegible]



اما در علمه آن بزرگوار که در این دوران اولاد عظام شکم و متعذر نشد  
 که کل سید چندی سید سبزی بنویسد ما را برست خاندان نوادگان کل اما از شیخ  
 واکار و علما و سفرا که بر روزگار شاه بهج سلطان اندر سیریه ظهور یافته اند سلطان  
 العظمی در المحققین شمس المله و الدین شکر الحان علی البخاری میرزا بنو و یا حسن  
 و خواجه عیاض الدین زکریا صغری و مولانا سی فاضل حسین عولده می نویسد و در  
 و منظر الفضل مولانا شرف الدین میرزا سی فاضل سلطان ای بزرگ شیخ آفری و بابا  
 سودا ای و مولانا علی شهاب قدس سره ای و مولانا کاتبی ترشیز  
 و مولانا سبزی بوده اند که ذکر و تصانیف و در و خوشن این جماعت در راجع سکه  
 مشهور است و از ارباب جماعت که بر روزگار خود نظیر داشته اند خواجه عبدالغفار  
 مراغی در او و ادب و سیفی و بوسف اندکاتی در خوانندگی و مطربی و اسناد و قوام  
 در هند و سی و طراچی و معاری و مولانا عیاض منصور که مان که نامی بانی بود و شیخ  
 میرزا شمس و فاضل بوده و از علمای مدین است  
 الشیخ سعد المله و الدین العمري قدس سره العزیز بوده است و مولانا مبارک  
 صحنی در نه اندوه است من اعمال عجب و او در علم شاه که مولانا فخر الدین خا  
 استر امانی است که من مولانا عیاض سلطان عیاض مشهور است و شیخ و الدین او  
 در زمانه بزرگان و از این بزرگان می اندکای نوکر شده جو با و مردم  
 چون کل سبزی نوکر بیان در حیدر و شب با و مردم می اندکای نوکر شده جو با و مردم  
 نو بوی عمر است که چون با و ما در مردم من با و مردم می اندکای نوکر شده جو با و مردم

خبره بود و دانند که مایه فریفت روزگار با فرجام مقصد من خلاصی تو آید نمودن روح  
شماریل میان جزایر و این که هر روز از آن نامداران عابری و صفه را آن کشتی  
جزایر افغانه باقی مانده که کجا بندشایان باقتدار و زور شک و جمه با هفتاد  
مرد خلک دارند و این دست خلک اگر جز تخم منک کشت که در آخر عمر  
شاه سرخ سلطان بقصد نبره اش سلطان محمد با سبغ شکر لبراق کشید و سلطان  
محمد منهرم شد و شاه سرخ سلطان سادات و بزرگان و علماء و صنفان را کناکار  
شاهت سبب آنکه سلطان محمد را سلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از اکابر  
سادات حبشی بوده در شهر سواد علم کشش کرده سعی کوهرشاد و یکم آن بزرگ  
مظلوم را برار می زار بکناه بقتل آوردند و گویند و دیت را بجان خواجه افضل  
باره شد و او و نژاد میکرد که با شاه سرخ بگویند که این عقوبت بر ما محط من نیست  
اما بجاوه ساله نام نیک خود را ضایع ساز حین آنکه بزرگان سعی کردند معین نمایند  
و آن صورت بر شاخ سلطان مبارک بود و بعد از هشتاد و روز شاه سرخ سلطان  
موتی شد و بعضی گویند که چون آن بزرگان از طبل نا امسند شد شاه سرخ  
را و گوهرشاد خان و نژاد را و عابا با می بردند که یار یک همچو آنکه فرزندان مار را  
با نا امسند بسیار دحق تقا تخم دور منقطع گرداند در آسمان گشاده بود و عابا  
مان عزیزان بکناه مظلوم معززون با قیامت شد و اول آن پادشاه عابا  
شیراز منقطع گشت و مملکت کوئین بکبر و علی نمود و الهی تا حایم خدایت سلطنت  
میدادست و این دارن مملکت مسخرام با و هر حیدر یوسف شاه ریحی و دیت اولد

درود آوردم و حدیث تمام گفتم ای علای دوله قطره باران که بر من سیدار بودم آبا تو  
 سیدار بودی بانی کریمان شدم و در پای بادشاه بنامم کعبه دف پرستیدگان  
 کردم و این مصرع بخواند که کعبه ما نیز بر سیست باز از لاشک بادشاه عدل  
 داد و درین مشرب روزگار گذرا سید طوطا الطار رحمت الهی خواهد شد باز  
 شایسته شایسته فی الطهر من الشرب زبا و عازین در این تذکره کعبه ولادت مبارک  
 شایسته سلطان در چهاردهم ربیع الاول سینه سبوح و تسبیح و سبحانه بوده و در  
 محوزه سمرقند بغداد یک سال عمر یافت و هفت سال بر روزگار بدر بادشاه خراسان  
 بود و چهل و سه سال بعد از بنور کورکان با استقلال در ممالک ایران و وزیران و دیار  
 هند و ترک سلطنت کرد و در شهر ذی الحجه الحرام سینه عیش و شادمانه روز نوروز با  
 در شاه بود برین عمل که بجوار رحمت ایزدی و صل شد و عزیزی در این باب  
 شرح آن شاه فقها حضرت اسلام شاه که در همیشه ساسی زده سرخس چو  
 زلف و دوسن برین جنبه می بود و گفت ما در تاریخ زمانه در همه عالم شریف و نجیب  
 بادشاهان را که جالی از صلب بزرگوار مبارک که آنحضرت وجود آمدند که حمله در دربار  
 شاه و سبوح الطاف الهی بوده اند العزیز بیک کورکان و بر ابراهیم سلطان و با سبغ  
 بهادر و سبوح و غرض بهادر و محمد خوک سبزه و کوه سبزه کاه چشمه وی چون بار  
 و جان بخل که بر روزگار طفولیت از محمد محمد رسیده اند و این بادشاهان  
 عالی قدر را قرب پرست نفر شاهزادگان در چمن سبزه خراسان مکه بن بخت  
 جان بوده اند از انصاف از شک جمال انسانی سبزه و معقل کل در ادراک حشمتان

این حسد و حسد دولت فرمودن بمقتضای امر که وارش اعمال بزرگ  
این خانوادگی دولت باضعاف دولت آن خسرو آن سابقه بر  
ملکد سیه و کمال طاعت و عبادت و ناک طسنت و علقان مرصیه  
شاه سید سلطان را مقام و مرتبه ولایت حاصل بود و برینبات مطلع  
ست پی و کرامات و فضل کرده اند یکی از آن است که در حکم ری  
عبادت شغولی بود تا گاه فریاد بر کشید که فرایوسف ترکمان بمر و نارنج  
کردند بعد از دو روز جزیر فرایوسف رسید و یکدیگر بر ضعیف مویف نزد  
شاه رخ سلطان از محله مذکوران سفرب و محرم بود حکایت کرد که  
سال صعب در جزیر در دار السلطنه همراه بقدر بر مری واقع شده  
مرتبه که از استادی شنائات نصف بر مع از آسمان علم بر زمین فرسید  
خان آسمان بر زمین شد بخیل که لب ز کز دند زرع و تخمیل بخوش شد  
مذیم نازاب جزاب چشم میتم بود شاه اسلام و اکا بر امام الزین  
اندوه مخیر ماند و بجای باران خون از چشم کشاوند شنی من مظلوم و از  
و عا دتضوع بدرگاه سیه بنا بر آوردم و بیکای می سیدار شسته  
ناگاه قطره باران بر دوزن خانه چکید و متعاقب باریدن باران  
شد سجده شکر کردم و در خاطر گذاریدم که یارب سجده آگاه  
درگاه باشد که حاضر وقت قطره این رحمت بود و باشد و صیحا  
فقد ملازم شاه نمودم چون بگرگاه بادشاه در آمدم شکر از آنکه

[illegible]

بکار برد سلطان شاه رخ اندر سید سوال کرد که شما فرمودید که من از  
حلال تنجویم و حال این برهه بد نظرم و عا جزه فرموده ام نامستانه  
و کیفیت نفر بر کرد سید فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمای می باشد  
حق تقاضا و بر همین این مصلحتی بوده باشد سلطان خواه رخ مستر بود آن  
ضعیفه را حاضر ساخته و از او پرسید که این برهه را کی می بردی و از کجا است  
آوردی سپردن حکایت کرد که من عورت بوه ام و ریه کوسفندی دارم که از  
شوشه مهر و میراث بافته ام سپری دارم در این هفته کوسفندی جذبی بکمالی رسید  
برده و جزای می نامایم از وی شنیدم در این اثنا خبر رسید که از طرف کابل  
سید نعمت الله سید بزرگت به راه آمده به نزد من که دم که اگر روز من سید است  
آید پیش سید رسد در روز دزد من سید است الله بمن رسید من از سید  
برهه بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم خان سالار ششما از من آن برهه نظم گرفت  
و من خبر آن نظم کردم بجای سید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق تقاضا  
باطن او بار از حرام محفوظ میدارد سید را عذر خواهی نمود و من بعد کرد  
مکرر دید سید مشهور است و مذکور مشرب او ها خلیفت بزرگان اوصاف او  
گفته اند و از صلب مبارک سید خلیف العیدین او بهر خلیل الله حالا سید  
در حد و کرمان و دیار هند و فارس به سینه عزت و کین ممکنه و مریزان و صفا  
سید در ربع سکون سیاه اند و در این طریقت او سید به بزرگان است و  
مهربان او همه در طریقت و خلق شکو میگوشتند و معایب اخوان الصفا نقد

مارشان دیکر است ای جلدان ای جلدان مارانواهی خوشنویس و هنر اندر دگر است  
 کلان رمان بوستان دیکر است ای حسره منیرین سخن دمی بوست کلبه بین ای  
 شکر کن ماران و زبان دیکر است ز عین عشق دیده ام مهرش بجان بکر زده ام  
 اشک در نهان مانده عیان دیکر است خورشید مجید ملک بر پستان چرخ  
 قت مهر منیر عاشقان راستمان دیکر است اقلیم دل شد ملک جان شهنش  
 آمد این جهان کون و مکان عاشقان بر لاسکان دیکر است دوزخ و درختان  
 صوفی و کج صومعه مارا سر بر سلطنت برغانان دیکر است سید مر ابلهان  
 بودم در دهم در مان بود عالم فدای جان کوان جهان دیکر است کھنای  
 کسب را مشرب عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا عواره شیش او میر باد  
 آمدی و سید نصیر غوری و بستخان رسانیدی نوبختی سلطان اعظم شاه  
 رخ بهادرانار بسند مر فقه از حضرت سید سوال کرد که می شنوم که نعمت باب  
 شبیه امیر نادول سیر نمایند حکمت آن صفت سید این مبت بر سر بر سر  
 خوان جمله عالم عالی علی که خود مرد خدا الاعمال شایع سلطان را این سخن تمام  
 بختاد و از روی این سخن از محمد یوز خان سالار را فرمود که برو و بره از  
 عافیه بستان و معاهده و طعامی نرغیب کن خان سالار حسب احکام از کشته  
 بیرون ناخت وید که پیرانی بره غریبی به پشت گرفته میرود فی الحال لغز  
 نازبان بره را از پیران در ر بود و بطبع رسانیده طعامی نرغیب کرد  
 و سلطان سید را بدعوت حاضر ساخت و سید بشاکت سلطان آن طعام

و در ذکر لغت کاتب بوده و در اخلاق مضبوط و اهل زمانه کتابش کار خباب است  
ماهی در کوه صاف بوده که در نواحی بلخ و آن کوها ریست مبارک و فدکگاه  
رجال احمد شهوت که سید جلال ربیع در آن منزل مبارک بر آورده و در این  
ظاهر در کسان و باطن در کوه صاف صوفیان صاف را صد مرصع  
زین و حضرت سیادت تاجی با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما  
مرید شیخ الشیخ العارف ابو عبد الله الیافعی است و سند عرفه شیخ شاذلی  
بر شیخ اسلام احمد الغزالی قدس الله سره الغزیه مرید و شیخ با فنی مرد بزرگ و اول  
علم باطن ظاهر بوده و در علم لغت مصنفات عالی دارد و فضیلت او را بهین است  
تمام است که سید نعمت الله عارف از او من تربیت او برخاسته که بزرگان عالم حقین  
کمال سید نعمت الله دلی شافیه و پیرک از سخنان سید و غزل در این تذکره اعظم  
آوریم چنان سرست و شبید ایم که با از سر میبایم دل از دلبر بی یابم می از  
سازم میبایم بروای عقل بسر کردان مرا با کار میگذار که من سرست خبر ایم بخبر  
دلبر میبایم دلم چون محرم عشق چو آنس طایر من چو عود پی سوزم روان چون  
و من محرم میبایم من نادان دایم که می بینم نمی بینم از آن سبک برم از خست که  
سبیم از زرد میبایم چو دیده سو بکوشم بجواب و چشم خود دین منظر میبایم  
زیر پای که یخوایی بخوان از لوح محفوظ که من حافظ قرآن ولی و قریب ایم  
بکرامت و با من سو خوشید من میگویم چه گویم چون که در عالم کسی دیگر میبایم  
ای عاشقان ای عاشقان ما را باین دیگر است ای عارفان عارفان



کز کان امارت بر باد شد شیخ الاسلام بده محفوظ بود و در علم و فضیلت و جاه  
 بوده و ایوم در خاندان مبارکه او برزگی بر فاعده است و فواید را با وجود  
 علم و فضل اشعار ملاست و مولانا باطلی تربیت کرده اوست و این را  
 ای مردم چشم از نظر فاعده و خست و بی عمر گرامی ز بر بمر و آخر ای جان  
 عزیز ازین بر بخور مستور و بی سایه رحمت ز سر ما مرد خست ای تیغ  
 غمت رنج خون جگر از دیده جو خون جگر ما مرد خست ای نفس خیال  
 خطایان بر در جانان از لوح سواد بصر ما مرد خست دور از تو نزار و خبر  
 فوین عصای اکنون که کشیدی خبر ما مرد خست امانت بزرگان سمرقند  
 بابی بکر الصلحین میرسد و در زمان ولید بن عبداللک قتیبه بن مسلم الباسی سمرقند  
 را چهار ماه محاصره کرد و از فتح عاجز شد روزی از بار و بی حصار شخصی  
 داد که ای عربان بی ضایع کنید که این شهر است شما فتح نشود قتیبه گفت  
 پس این شهر را که فتح کرد آن شخص گفت حکما حکم کرده اند که در روزگار  
 نیست محمدی این شهر را پس منج کنید که بایان شهر نام داشته باشد قتیبه گفت  
 سبحان الله ما قتیبه با شکری گفت این حالات را و او از داد که بایان شهر نام  
 زبیر قتیبه چوب چاه شهر را گویند و قتیبه بغیر قتیبه چون ای سمرقند معلوم کرد  
 که حال صحت در وانه باز کردند و سمرقند پر دست قتیبه فتح شد و کان  
 فی شهر سمرقند اربع و تسعين من الهجرة النبوية و سمرقند در دریای  
 عرفان و کونستان کنعان بوده سلطان ملاک سمرقند و سیاح بود و بی

و مولانا قطب نامی و عبد المؤمن گویند هر سه فاضل بوده اند حکم کشن کرد علیت  
از هم صحبت ایشان و ملایک با و شاه زنده و در حال گردیده و آن مست نادره  
روزگار را فرمودند و در حد و قدر بین او خلق او بختند و مولانا محمد فرزند  
روستا و قطب را در وقت قتل میگفت تو در مجلس پادشاه معتمد بودی  
بنا خیز تقدیم کن مولانا قطب در جواب گفت ای محمد بخت کار بد با نوازید  
و تو که لطیف نمکنی و مولانا محمد در وقت قتل این را میگوید با کان کار  
خمس عمر است محمد اگر مبردی و کرده بدست اخبار نیست مضور و اگر کرد  
بیاپی دار مردانه با پدر جهان پادار نیست و حضرت صاحبزانی بعد از آنکه بنا  
مجلس امیرزاده میرانشاه را سیاست فرمود دو ماه او را ندید و ملک فریاد  
را به ولد او امیرزاده ابوبکر نقولین فرمود و پدرش ملایک و سپرد و سلطنت  
ابوبکر مفرشد و او پدر را می گفت کردی و پدر او هم سلطنت موسوم بود  
اما امور مملکت مطلقا به پدرش ابوبکر افتاد و امیرانشاه کور کان روزگار  
بد این صفت بگذرانید و در شهر سه شمع و ثمانا به بدست و ابوبکر از کمان بل  
رسید و امیرزاده ابوبکر به پادشاه زاده خوش منظر و شجاع و صاحب  
مست بوده و بعد از قتل امیرانشاه کور کان از آنکه منزه شده بجات کور  
افتاد و در شهر سه شمع و ثمانا به بدست و ابوبکر از کمان بل  
مکومت میرانشاه در حرسان سال و در آواز با میان بازده سال  
از محمد بزرگان سمرقند و بوقت سلطنت امیر

در این شبهای ماه سلطان زاده محترم امیر شاه گور کلان در ایام  
 صاحبزادی بنور شرف سال پادشاه هراسان میرده و در آن آن خبر کبریا  
 هراسان را بشناسد سلطان و پادشاه و ملک و تبریز و آذربایجان و مضافات  
 از امیر شاه میرزا کشیده و از چند سال است استقلال و آزادی بایران  
 و حکومت نمود و پادشاه و فرس و نظیر اهل طبع و ظلم بود و مقرر جمعی  
 ماه او اشعار گفته اند از آنکه گفته اند خلافت که نوبی نویسنده  
 نیک بدیدم کجاست بر آید که در روزی از اسب در افتاد و صاحبزاده  
 بافت و طبایفه که معالجه کرد و معینه نمود و ضعف و مانع او را باری  
 ناصبی که با جویا و جنون او اگر دهمواره بخواهد صحبت کند و امر او را  
 ایند نمودی و بارزادی و ارباب و اکابر بی حرمت کردی چنانکه خندان  
 رشید از مقبره او که رشید به تبریز است بیرون کرد و فرمود تا کورستان  
 جهودان استخوان او را افش کنند و خاندان ده را که مردم محترم او بوده  
 کبر نمود و راندا و عتاب نیک فرمود تا بسته و ابر او عقوبت کردند  
 و خاندان او را نوبی بکشت و بر قند بیش حضرت صاحبزاده رفت و بر  
 خون او نوزد عجز کرد و احوال سپهرش بدربار گفت امیر کبریا  
 و هفته با کس سخن گفت و لشکر کشید و عزیمت آذربایجان نمود و کان  
 فی جادال اول سینه خمس و تسعین و سبعه فاضل شریف که ندیم مجلس  
 انشا بود و در این محفل نام محمد کاظمی فاضل که در فنون بوده در علوم غریبه

آید برون هر کجا باشد با بی او اینجا چشم خاک برداریم چندان که آب آید برون  
با همه نفوس و زنده الی بنو و بوی کمال از درون و صومعه مست و مراب آید برون  
و شیخ را التفاتی به مع ملک و مضایقه و مشربی بوزده و مقطعات بنکو بکف  
و شیخ را طاس بازی میزد از بعد او چون ضعیف از سلوکش آگاهی سردار  
بروزی روزه و گفت لبس بی جنبی سویی العلی که بر روزگار دوست  
انشاء بن بنور کورگان شیخ را بجهت کنیه داری و خسر و تکلیف اصناف  
فرض جنبی و اینکه ستر روزی سبز امیر شاه میدان شیخ آمد چون نشیند  
چهره کان پادشاه بر باغچه شیخ دوید و لغات درخت الی و در روز و الو  
شد شیخ جنبی کرد چهره کان را گفت مخلصان غارت گری در باغچه بکنند  
کمال بخاره و زمین درست و بهما بوه این باغچه را بن فرض خوانان نموده ساد  
بوستان را سخاوت کسیند و بن مخلصان عریان مشغول گرفتار نمود سلطان  
میراث گفت مگر شیخ فرض داری گفت ده هزار دینار پادشاه هم در مجلس  
فرمود داده هزار دینار نقد بیا و بدند تسلیم شیخ نمودند و شیخ و صفها  
را داد کرد و شیخ را نزد سلطان و حکام قدر تمام بوده و لطایف و ضرایف  
او شنید و از شیخ مستغنی و وفات شیخ در خطه شهر بزرده در شهر  
اشقی و تسعین و سبعه و در خطه فرخ بخش سبز بزر آورده است الی و مرار  
او معضد کا برست و این قطعه بران بزرگوار است و دیوان کمال آید  
نویس از سفر او چند که خواهی زیر حرفش روان مگذر چنانچه مبر حرفش نزد

طلب نمودی و از خواجگهای روح صفت شیخ او را عالی و دوتایی حاصل شد و شیخ  
 کمال ابن غزل چنین خواجه حافظ فرستاد گفت بار از عزیز ما پوستان نظر کنتم  
 بچشم و اکنون در و بده درامی مگر کفتم بچشم گفت اگر کردی شیخ از روی  
 چون نام خدا نام سحر کا بان ستماره می سحر کفتم بچشم گفت اگر کردی و بخت جنگ  
 از دم سوزان آه بار منی سارین جو سماع از کردی مگر کفتم بچشم گفت اگر  
 استقامت آب جوی زدن زانگ هم بفرگانت بروب آن خاک در کفتم بچشم گفت  
 اگر سرد در میان غم جوی نهاد تشنگ را مرده از ما ببر کفتم بچشم گفت  
 اگر داری جوی وصل از آبی کمال فخر این دریا به پاسداری کفتم بچشم گویند که  
 خواجه حافظ چون این مصرع بخواند تشنگ را مرده از ما ببر کفتم بچشم رقی می  
 کرد و گفت مشرب این بزرگوار طایب و سخن ادعائی و انصاف است که باک  
 نزد شیرین تر از غزل خواجه کمال از سفیدان و شاخزان گفته اند اما بعضی  
 و فضلا بر آنند که نازیکه ای شیخ و قصه های او را سوز و نیاز بر طرف نشا  
 و این مکاره است چه با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و بر حال  
 و ازین بیت موعده فیه من مشرب شیخ نوان نمودن می فرود شد  
 بحر و میگوید با دانه بلند هر که در ما خوف کرد و عاقبت هم ما شود و بهرگز نبی  
 آن روز منزل سبب لغایب آید برون ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون  
 کی برون آید لبش از عهد بوسه که گفت چون محالست ای جوان که شراب  
 آید برون خرقه های صوفیان در و در چشم است او سالها با بد که از این

آنکه نکر تو قبش خان به تبریز و عزل میردلی و در آنجا این کشته را گفت فرما  
آقا میردلی که رسید به راکیم آباد روز نهم بر میان آب خروستنگ و بهیم ابرار  
بن مباد بود سبکین بغل کوه کنی که زمران کوه و دشت زیاده لشکر پادشاه  
تو قبش آمد و با لف این مذاور داد لعل شیرین بکام خسته دشت کوه پیاده میگفتند  
دشمن را در شهر سراسی خوش بود و اکابر میردلی و مستعدان او در سراسر آرزو مند  
شیرین و اهالی شیرین بودند و در اشتیاقی شیرین میفرمایند شیرین مرا بجا جان  
خواهد بود پوسه مرا در زبان خواهد بود تا در کشم آب جبار و کحل سحر  
ز دیده ام روان خواهد بود و شمع رایت این غزال که در شهر سراسی گفته ای  
رخت آب حشمت و دست لطف خدا می بکشد بی کفایت آن لب و لطفی نماید  
ز نظر کبان خانه بهایه حباب مهنه تو که فرمود که بر بام برآید خانه توست  
دل و دیده ز باران شکر اگر این خانه چکه آب بدان خانه در آید تو از در  
صاحب نظر این غایب مایی و ماه منو دار بود از به جای بویستانی است سر از کل  
آن روی کمال سیرا آمدی ای بیل خوشگوار سراسی  
آنکه سراسی چنین است و دلبران سراسی بیا ریاده که من فارغم ز سر و سراسی  
دشمن بعد از جای سال از سراسی بیرون رفت و عزم شیرین نمود و سلطان  
حسین بن سلطان جلایند در خط شیرین غیبت شمع مسترلی ساخت لغایت  
نزه و لشکر شمع و قهقهه کرد و شمع در آخر حال معنفه خواجہ حافظ شیراز بود  
و حافظ را بشمع کمال با دیده خلوص معنفه آدمی میگوید که بوده بهمواره ستمها شمع

مردون است و از علمای سید الفاضل الحنفی ابراهیم بن خراف جرجانی مولای فاضل  
 علامه قدوة العلماء سید الحنفی والدین القبا زانی السنوی رحمة الله علیه و از  
 مولانا یحیی علی شریقی و مولانا عیسیٰ احمد بخاری و مولانا لطف الله شاکر  
 و خیر رازی بوده اند و از این جمعی که در کور و کور روزگار  
 مقبول ابرار بوده و در جرح و عوام و سیر خیل اکابر ایستاد و چون  
 شریف او بر خیزن شاعری بسیار است نموده اند سبب ذکر شریف او در حاشیه  
 شریف است میشود الاشیخ یاد و به ولاست و ارشاد است و شاعری و در آن  
 مراتب او خواهد بود که با شیخ محمد بن یوسف خاکی که بر کور و کور و کور و کور  
 شاعری خود را نماید که در صد قرن چون عظیم نامبر مولود و مشار شیخ محمد  
 بوده و از بزرگان آن دیار است و محمد را در صورتی که عالم بود و عالم  
 اند و لایق تیره و وسیع و دلگشاست و فواید که در آن ولایت حاصل میشود  
 با عالمی بریز شیخ لبریت بیت امدان محمد بیاحت بیرون آمده بعد از آن  
 که مظهر به بار آذر طمان امان و آب و هوا و فزای خطبه تبریز عالم طبع شیخ  
 افاد و در آن شهرت مثال سون کشت و در زمین مقلایین جلاله شیخ و  
 شهر تبریز جمیع و شهرت عظیم دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مدینه  
 شدند و مجلس شریف و مجمع عظام بودند و در آن شایان آن طایفه شکر تو فیتن  
 از در بند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار و شیخ را بهر من منکوح خان دیار  
 دشت تیان به شهر ساری بردند و مدت چهار سال شیخ در شهر ساری بود

و آمل نیز بد را مخدول و کور و میانه و پنهان و محلول گردانید و عزت و مصر با جیش داد و بشیر  
که عزت و جیش قبول کرد و کفار که حسنان از حد و کس عازبان لشکر من کردند  
و هند و سنان از مخیم عساکر مسوره اسس ترکسانی شد و جزاسان از کسوت  
بر دکان هند و سنانی گشت و از حد و کس عازبان و اقصای فوارم  
و حد کا شفر و ضیق تا شام و مصر بفریب تیغ ابدار بقتضی زنان قضا جریان آورد  
و سیئه و شش سال در اکثر ربع سکون بیشتر آید و و هند عادی سلطنت کرد  
رعیت را بنواخت و منفذیان را بر انداخت و در سبزه دهم شهر شعبان المعظم  
سنه سبع و ثمانه در صحن لشکر کشیدن بخل در قضا اثر که اعمال ترکستان است  
مذاهی با اتبایا النفس المطمئنه الرجعی الی رجب راضیه مرصیه را صفا نمود و کوه  
روح بر کور اسس از قبه نفس حواس مضطرب معمره جاوید نمود و بقا دود و سال  
و یکماه و بیست و روز عمر یافت و قضا سلطنت او را چهار رکن سبزه و ده کوه  
از این چهار شاخه داده که از صلب مبارک او نیده بن جهانگیر سلطان و عمر میر  
سلطان و امیر شاه کورکان و شاه رخ بهار و اصفه و اولاد بزرگ و  
صاحبقرانی بزرگوار با اس سلطنت ما قیام قیامت جهان در بزرگوار باد و بر  
خانواده دولت و عدالت سایه چتر فلک و نسایم این پادشاه اسلام ابد  
احسانه الیوم که محمد و دست اشرف نامی باد و از مشایخ طریقت و علما و فضلا  
که در روزگار صاحبقرانی ظهور کرده اند سلطان السادات و العرفاء علی نه  
امیر مستبد علی هدائی بوده قدس سره الغزیه و در کبر و سواد وفات کرد



کن که اسیر و غلام باشد و این مفت غلام که اسیر بغداد غلام بهشتند بر یکدیگرشان  
 مشرف ساز بخت و مکر را بسیار یکدیگر گفت و شنید و گفتند که امر و فی الحال ابر  
 طراغاری را گفت با امداد العظیم که این کودک نو پادشاه روی زمین خوابیده  
 چرا که این سخن ختم میخوان کردین کودک مذرت رب العالمین است و در وقت غم  
 حاضر کرد و هم در مجلس خطی از صاحبقران گرفت که چون جامی دولت او در  
 اتفاق را در زیر بلبل آورد از آن مرد و فرزندان و وزیر و اعیان او کسی را  
 اخراجات ننشاند و جرایم او را بر فرزندان را بر سر نهاده و قوم او ترخان باشند  
 و این روز کار در دیار ترکستان آن قوم ترخان بوده اند و ازین نوع فرا  
 در روز کار طوالت از صاحبقران بسیار واقع شده اما در شهر سمنه احدی  
 و سیمایه صاحبقران در سفر کامرانی بطوس کرد و از کدو باج گذشته بدین  
 حسین بن امیر فرغانه را بفرست آورد و نعلت امیر حسین که نجات مبارک بالا رفیع بود  
 و بسیاری را استنکر شده بود به طلب اشتر بر مناره بالا دوید امیر حسین را بگرفت  
 فی الحال بطحان صاحبقران رسانید بر مناره اشتر و دوخان بر آرد که نشاند  
 شدم من اینجا بکندم آیتها را و در شهر سمنه سبع و سبعین و سیمایه با فو و سزا  
 لشکری بر نو قیصران حان درشت قحان رفت و غارتا شکست و منظم شد  
 و در عقب او در جانب شمال مانعای بر اند که بدست امام عظم نماز خفتن بود  
 بود و اشق بر جا بود که طلوع صبح ظاهر شد و دست بر دردم برد از قیصر  
 باج خورد و امیر دم را چون نوم ساخت و شام را از کرد سواران ترک منظم کرد

همراه جنای بابالت و حکومت ماورالنهر و ترکستان و مضافات ترکستان و  
و اخبار اوسس جنای مری در قبضه افتد و از اجار یونان بوده است و او برادر  
طفا جبار است که بعد ملاکو خان شام و مصر را گرفت و لغت میر مجبور کردگان  
امام آقام علی بن العابدین علیه السلام بکلیت در آورده و از این دو دمان  
شش نفر منتشر شده اند اما ولادت با سعادت حضرت صاحبقرانی در شهر سیه  
و طاشین و سیه نمایه بوده در ملک کاشی و لکن کش و از او ان صبا و صفوس کتاب  
و فرد دولت از چنین عالم اراکش لایح و واضح بود اما بی ششین زیور شندی  
ستاره بلندی و امیر طاعانی همواره صاحب قرانی و از روزگار صبا و صفوس  
فرمودی و با بسا و رسوم سلطنت مشغول بودی و از و کارهای که سینه و غلام  
بودی در و جو دنیا می و مردم در و از او نه میر و فراست و لغت مانندی گوید  
صاحبقرانی همراهِ پدر در صفت سالکی نجانبه کی از خوشان خود و نزول کرد آن مرد  
بود صاحب مال و اسب و در روزگار مساعد داشت و پنهان و برده داشتند ترک  
و کعب بی قیاس اموال کرانها چه از این و او و اما در صفت و لسن آن عاجز  
و خدا بان همراهِ یکیش نمیکند و در زندان بی صلاحیت ازین سبب می ترسم که  
نقصان اموال من را به صاحبقرانی در سخن مرعی کرد و یکیش را به بر فرزند  
راخصه از اموال من و بعد از آن در مالشان در خل من و با بکار خود مشغول  
و غلامان ترک را بر بند و سرور و در با بکار و از این زمان در بند و سرور غلام  
را محکوم غلامی که دانا تر با سینه مفر ساز و امیران صبا و صفوس را محکوم آن غلام

ز آمدن مولانا سر بر بنداشت شخصی سر مولانا را برداشت بدو که مرغ دوزخ بزرگ کوش  
 از فضل بدن بردارد و موزه باران چو باران اسفند خرمین در بار بختند مولانا را الهی  
 سلام در مذکوره امام معصوم علی رضا علیه النجیه و الشاه و من کرد و نزد دست مبارک  
 مولانا این رباعی بر کاغذی نوشته یافتند: دی شب ز سر صدق و صفا کوش  
 در سبکه ه آن دوزخ قزایی و من عالمی من آورد که بسنان دینوش کفتم بخورم <sup>گفت</sup>  
 برای دل من دکان ذالک فی سنه و رسته ست عشر و ثمانه مایه و مولانا نهایت  
 پیروی رسیده بود اما صاحبقران جالبه قدر سلطان السلاطین قطب دایره سلطنت محمود  
 کورکان امارت بر نه صد قرن در زمان گذرد و نام نام ملک اقبال در کف جو دو تو  
 صاحبقران هندی فضا و مورخان منفق اند که در روزگار اسلام ملک از عهد آدم تا نبیم  
 صاحبقرانی سلیمان زمانی چون بیشتر از کتم عدم با بی قدر بمعوره وجود نهاده  
 کردن نشان عالم حکم اورا بر سر نهادند و ناجداران حلقه منبری اورا در کوش  
 کشیدند علم دولت او چون خورشید از دایره شرق مغرب شد و باز نک  
 اشعه با مغرب در ظل حمایت آورد که داد و ست ز شا بان روزگار نشان  
 نصیم با ز تبلیس و آب از فغان و حالات و مقالات او در حوزه ضبط بشر  
 بنگیند چگونه این تذکره ممکن آن تواند شد اصل و نشان آنحضرت از ولایت  
 و او سپهر امیر طغیانی است که از اهالی بزرگ برلاس بوده است که در اوج  
 از این مردم باصل و جریحه بالا تر خست و امیر طغیانی منیره امیر قزاق  
 توانا است که امیر بزرگ چنگیز بوده است و چنگیز خان امیر قزاق و تاجران را

میدست خاکی را خیار و اینا بوجده بپوشند مراستاد و خیار باشد خیارش برکش  
جایش آبی نداشت مگر دست چون با و خاکستار کشن جلی آب و آتش دل باد  
و بنتم هم از آب و خاکش هم از با و و بندهش برست از غم دل که عقل مرستی  
ر با بنده از بنده این سر چهار کشن که دارد فراع انکه میلی ندارد دل از بود و نابود  
ما با بد است خنک انکه نشادان و عیال ندارد نه با و در کشن با ملک وارش  
به بریزد او از ناسخی که بود قبول فرودمند بر پیر کار کشن قبول خرد کرد می او  
مزدی شده او کیا صاحب ذو الفقار سف سلام خداوند دارد و او را بر او با  
دو او را و دال و تبارش و ظهور مولانا لطف بعد در روز کار و خاقان که به  
فران عالی قعب دایره سلطنت امیر متورکان انار احمد بر پا نه بود و شاه و شاه  
محرم امیر شاه کورکان بن یحیی که رکان قضا بر عزا دارد و از انچه  
وقت سحر مند جو مرغان بجک جک بنا بردن کنین بچایان حک جنگ درین  
قصه داد سخن مبدد امیر شاه سیر از او بار است کردی و زرداوی و مولانا  
با نکه فرصتی آن مال بر انداخته و بعد از آنکه در می و در آخر عمر و شایسته  
سیر مولانا از شهر نشا بوریده اسفرسین که بعد از کاد امام رضا علیه السلام  
مشهد است نقل فرمود و با غنی داشت در اینجا کبریه و با مردم کم خفا  
کردی روزی جمعی عزیزان زیارت مولانا رفتند و دیدند که در حجره بسته است  
در نزد مولانا جواب ندادند که ان برادر که مولانا محمد احوال بنی و بدی که ان  
مردم کبریه او که مولانا مسجد نهاده فرود آمد و در سر اکبر و در غرض

[illegible]

بیا غی رفتم تا جلد نوبت مولای دستار خالوی را بپوشم چون بامیاست شد دستار مولای  
مولای را بر آفتاب انداختم تا خشک شود و در آن ساعتی که محال بقدرت رب العالمین  
کرد با وی بیداشد و دستار مولای را در رنج و بهیو آورد و خاک در چشمهایش  
چون چشم باز کردم دستار مولای را دیدم که در نزد یک کوه منور سائیده  
بود و بعد از این از چشم بامیداشد و ندیدیم تا آن دستار را با دیکجی انداخت  
و گفتیم عجب حالتی دست داد مولای ما گفت بگو بنی و بگو نیز دستار مرا برد  
حالتی دارم که انبلی آب کرد و سویی محسوس بر کرد و در جود رخ روم بی  
آتش از جغ فشرده تر کرد و روز که التماس سنگ کنم شک نایاب چون که  
کرد و بامید نیز شکر باید کرد که مباد ازین منبر گردد این همه حادثات پیش  
هر که از روزگار بر گردد و در یاد دست فلک بی سروین کند و بنی نه توانانند  
نکین بامیدیم بپس می آرم گفت که تا بن منبر کنم که گوید که کن حضرت فلک از  
فضل امر و بیست ملک این حال حالت مستمر و همیشه و بران اوست شیخ آذری علی  
از عمده در جو اسرار گوید که با عتق من این ریاست که مولای ما لطف اعدا در اعظم  
کعبه مشغول است کل داد بر بر درج منور و بهیو با و می جوش لعل لاله بر فنا  
افتاد و آب من خجسته بیا اموز با فوشت سنان نقش نبلو فرود و چهار دونه  
چهار سلال و چهار رنگ و چهار جو اسر و چهار عنصر و چهار کل گویند که مولای ما سیمی را  
رایعی امتحان کردند مدت یک سال در این فکر کردند و نتوانست گفتن بعجز اعتراف نمود  
و در قاضی بیک بیان نمود و در مرد بر بر لاله آتش بگفت و بی نبلو و نیز

مکتب هیچ سینه که ترا بر آید و چون بگویم بدان که میان من و تو کدو هست و بعد از آن  
بر ده ز زمین فیصل نهاد که این مال عیال است از من قبول کن فیصل گفت و او بلا که آمد  
ساعت کعبه ای بن خواستش کردی آفرین ترا میگویم هر که از این سخن دوزخ است  
و در آید چون طوفان که هر صدایی از عبادی <sup>مردمان تعجب می کردند</sup>  
شکستند در بگردان و غوطه خوردند و در ملک زمانه باز دستگیر شدند و بر آید  
مردم شنیدند و فاضل بود و در سخن تو زی در زمان خود نظیری ندشت و صلاح  
از او ستاد آن کم کیس چون او رعایت نموده و او در هر نوع سخن در یک  
کامل است گویند که مولا ما از ولایت لیبی داشته و بکار دنیا کم التفات بود  
و این نسبت که گویند مولا یا ضعیف طالع بوده است هر آینه هر کس از دنیا من  
باشد دنیا از وی روگردان خواهد شد یحیی بن معاذ را می فرمود که  
در دوست که از دنیا ضعیف تر زنده ام بدو مشغولی او نیز مشغولست و چون  
ترک او کردی او نیز ترک تو می کند خیز از آب روی نباشیم کرد این خاک  
داده عذار ما ز خود بشنود از من و تو لمن الملک و احد العباد ده روی عباد  
مستعار را خواه قوی و خواه ضعیف و از سفاه استماع افاده و جمعی که با مولا  
صحبت داشته اند بر آنست که آنچه از مولا نقل کرده اند در ضعف طالع او بیان و اقصیت  
و از آنکه عالم ربانی امیر محمد بن طاهر و میرزا نیشابوری رحمه الله علیه که از  
کابر علماء و ادبایست بمکه آن را بر سر سخن او عثمان است فرموده اند که ما با مولا  
طاهر امیر شریک درین بودیم روزی در غریبه فرستند نیشابوری را با مولا

منبسطه را این آیه کفایت است پس اندر بزمه فضل گفت چه کسانی که در این شب  
 سیره مراد بخیر میسر آید به مثل من چه القات باشد مرا مشغول در فضل  
 گفت ای شیخ طاعت الوالام و حب است فیصل در باز کرد و جدا گشت  
 هارون در تاریکی دست کرد می آورد و ندانستن برست فیصل رسیده فضل گفت  
 خوش و شبت برین زمی اگر از آتش دوزخ خلاص باید هارون بگردد گفت  
 ای شیخ مرا سیدی ده گفت حق تعالی ترا بجای صدیق نشاندوست و از تو بعد  
 خواهم خواست و بر جای فایده قی نصیب کرده و از تو بعد طلب خواهد نمود و از تو بخواهم  
 و نبی الهی سروری داده و از تو خواهد بود و سبطه و ترا بر حسب مرقی علی صلوات  
 الله علیه و آله داده از تو علم و عفت طلب سید ارد جواب حذار اسافنه باش که ترا  
 بر جای مردان نشاندوست اگر بدان سیرت نباشی شرمند شوی و آن زمان  
 شرمندگی سود ندارد هارون ما که به زیادت شد و گفت ای شیخ پندار زیاد  
 کردن گفت حذار اسرافت بهشت نام و سرامی دیگر است و دوزخ نام و ترا <sup>در بیان</sup>  
 هر دو سزا کرده و شمشیر و مار زبان بدست تو خواهد بود نامر که شرک و خون نامر  
 بشیر میباید که و نیز که مرکب مناسی و ملاطی شود و باز به ادب و <sup>و با</sup>  
 اگر دزد در این کار غیر میل و محابا و دماست و لغافل رود اداری بعضی بر آن  
 که پیش رو دوسر ای دوزخ تو خوانی بود هارون چون این حکایت بشنیدند  
 بگریست چه پیش شد فضل بر یکی گفت ای شیخ پسند کن فیصل یک بر فضل زد و گفت  
 که خاموش باش من نمی مانم تو قوم تو او را بک سنجیدند و پیوسته آمد و فضل



نزد من انگشت بیرون کن و بیاور آن مادرم بارشید گفت مکمل خلیفه را اطاعت  
 کن و الا بعد انگشتی از انگشت تو بیرون کنم بارون گفت آخر از مشرق تا مغرب  
 هیچ مضایقه ندارم او بسک باده چه مضایقه میکند انگشت او انگشت بیرون  
 کرد و در آب انداخت چون مادری بران قضیه وقوف یافت بشبان شد و  
 متفاسف گشت گویند که در آن ماه مادری وفات یافت و امر خلافت تعلق  
 به پادشاه رسید گرفت او اول حکمی که کرد آن بود که خواصی را فرمود تا بهایجا  
 که کین در آب آکنده بود غوص نماید خواص بحکم خلیفه عیوض خود و جهان جوهر را  
 کرده دست رسید و او خلافت از ارتفاع کوب طالع خلیفه تعجب کردند و  
 امران را و او شعر در ایجاب اشعار گذرا شدند در حکایات چنین آورده اند که  
 چون پادشاه رسید از او امر خلافت فاع شد بی کاه و گاه با درویشان  
 گوشه نشینان صحبت داشت شبی فصل برگی را گفت دلم از طمع اوق سلطنت  
 ملول است این شب بخوابم تا با عارفی صحبت دارم که در علایق و عواین دنیا دارسته  
 باشد و از وی قدری سخن طریقت و صحبت گویند که بشد که دل مرا از طاعت  
 براندازد این زمان طمع جبار کاه خرسندی رسد فصل او را در خانه سفیان  
 مینه برد و در نزد سفیان گفت کیستند فصل گفت در باز کن سفیان گفت چرا  
 خبر نگردید تا ملازمت آمدی پادشاه فصل را گفت این نه مرد است که من بطلبم  
 گفت آنم و فیصل عیاض است خلیفه فصل برگی را در آن شدند تا رسیدند نزد فصل  
 عیاض که در آن سوزانده و برین آید رسید و بود پادشاه فصل را گفت اگر

و بدو دادم فی الحال از دوطرفه آن تب را در کرد و دم صحن سر از خون کلک کشید  
سر او را در کنار کوفتم بگفت چشم باز کرد و در میان سر گفت من بر دو بشیر از پیش  
با پارون بعت کن و چشمم باز کرد و جان بحق تسلیم کرد بشیر ای برادر ما در دهن  
خورد و خنک مرغ چون ترا خون برادر به ز شیر درست من دوان تا دهنم را درون کشید  
رفتم و دم رشید و آن ملاوت بکنند کفتم ای امیر اجازت هست ما در آیم گفت ای  
دافع امیر با و می نشسته شرم نداری که مرا امیر کوی کفتم با درون  
جست در آیدم و کفتم ای امیر امشب شب سخت از مولود خود دان و احوال بد  
کفتم گفت بجان احد و فی الحال جوش خواست و کلمه شد اول کسی که  
با او بعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و برو بعت میکردند تا  
صبح بشیری بشارت آورد که غذا علیقه را بشیر می بخشد او را مامون نام کرد و آن شب  
بلبله الهامیه میگفتی ابورحمان هزار می بگوید که با فونی از خزان کاسه  
آز اسفند کفتم ای بیت مهدی ما درون الکوشید افاده بود و آن جوهری بود شفا  
و نوزادی غیاثه خانه تاریک را همچو شمع روشن ساخت و گوهر شب چراغ عبارت  
مهدی در وقت وفات آن جوهر را با پارون داد با درون از آن چون کین بخار بود  
در انگشت داشتند و بعد از مهدی برادر بزرگتر رشید بگذاشت نشست و باز  
ملازم ما دی بود روزی با رشید بگذار شرط بعد از نشسته بود تا گاه خادمی رسید  
گفت امیر سفار را می طلبد با درون گفت میندم و باز بر باد کار نه بعد خبر دارم  
خادم باز گشت و قصه خبر من خلیفه رسانید امیر این باد و فرستاد که اگر با درون سفار

سپه سالار بزرگ وافر بای رسول صلی الله علیه و آله بوده اند خواندیم که این تذکره  
از ذکر غیر ایشان عالی باشد تا نهال نزهت من عباس و محمد و صالح آن دو و ذیشان  
جمهر و از آنست و او فاضل و دگریم و اصل دل بوده با علما و شوالیه و شیعیان  
و فقر را تقویت نمودی و در رسوم جایداری دقیقه عمل کنیدی ششصد و یکصد  
و بر غم فرعون لعین می گفتند که این ملک را ندیم الله بنمودی و می فرمودند که  
نام خلاصی را بر آنجا امیر ساختند که گفته اند که رافع بن مرثداه این گفت که  
من نزدیای می برادر بارون رسید که او از پیشتر بارون خلیفه بود و من رفتم  
بنیم بست در خانه خود نشسته بودم خادمی روان بر رسید که امیر طلبیده اند  
بحال کجاست او روان شدم دیدم که با وی در خدمتخانه نشسته و دو خادم  
بر پای استاده اند چون مرادید گفت بخوانم که این شمشیر بر داری و بدو بدو  
و سر بر آورم بارون را بر سر و حیدر او را در جاده اندازی و سر او را بشیر  
من آوری من چون این سخن شنیدم جهان بر جسم من پیره شد و بیارستم بالو  
در این باب سخن گفتن شمشیر بر کف من نهاده خانه بیرون آمدم و بخیادم و بهر کسی  
چون بهوش آمدم خواندیم تا شمشیر بر کفم خود نهیم و خود را در کس سازیم آواز  
تسبیح از خانه شنودم شمال را در جاکو که کشتن کردم انقطاع یافت  
تا گاه خیزد این را در پای می بردن دیدم و مرا گفت یا ابا عبد الله مرا در پای  
کو کار می دگر گوئی می بینم من گفتم که آمدم با وی بهوش شد در صحن خانه  
و سر و صیقل و سیج بود که من می بینم و گفتیم یا امیر شربت آب بخور آب

عشق توئی ایمنش کرجان تابست بجان باز شکرم کسرا تو لا کون و مکان قول  
شربت ما تا ابد بکون و مکان باز شکرم چون شربت لبش ما که تو می حاصل کنان  
در روز به لبش بجان باز شکرم در کوی تو دو چشمه جاریم مرد و داور سر کز کرب  
و بجان باز شکرم در بحر عشق تو کج از آبگنا رفت تا ابد بجان باز شکرم  
شیرین شربت و در روز کانا اسلام کن شهرت و در  
تا چون که عسلک بارون اگر شید بوده و دختر حقیقی حضور الله و انقبست در  
سبع و مانیت بنا کرده و بعد از چندگاه آن مشهور بر لاله خراب گشت و چند  
عمارت گرد و شالی نداشت ما الوافق با شید حکیم الفاضل ما شاعر المصیر  
فرمود ما از جنت شیرین که از بلاد حقیق ملک ایران زمین است و هوای لکنا  
و فراخی جانفر دارد و فضلا در هیچ شهر شیرین اشعار گفته اند از احمد  
شیرین مزاجی جان فرادوی بوسته مرا و در زمین خواند بود تا در کفر است  
و کمال سحر خای در دیده الم روان خواند بود و زمین خالین ملک خیره و بانوی  
مشترک بوده از این باب در و در ملک معترف کردی و او از فرط دانش  
یکبار از این خبر است و بر است و ملک و او می بود و راه او بهار بهار  
ساخته و فیض را و کعبه خطه شیرین است و در حد و شمعان که از بلاد  
سلامت و در میان کوه سبلان بخان غیاثی بنام و در خانین از انابه  
است خانه با کفاره و سست و دریا و کوهها و نامیده و امر و از انابه و خراف آن  
ملکه که در افطار و در سکون نامیده و در جنت و در حد و سبلان و از انابه

طلب و جان صاحبقرانی را در محکم شکست و نژاد یک بزدان رسیده که با کل لشکر  
 را بشکستن حق بقا فتنه زد و مولانا شرف الدین مزدوی در طهر نامه می آورد که  
 چهار نوبت شاه منصور شمشیر بر صاحب قرانی رسانید هماری سنان و عیال  
 اخراجی سپرد و سر مبارک آنحضرت کشیدند و بعد از آن همه در آن طغر بیکر کر شاه  
 منصور در آمدند و او در آن حرب ملک شد و صاحبقرانی در تلف شدن شاه منصور  
 ناسف و زودی و کفخی که چهل سال مصاف کردم و با دلیران و جنگ آویزان منبر و  
 آزمودم بمرداکی و شجاعت شاه منصور و یکری زنده ام و بعد از قتل شاه  
 منصور سلطنت از آل مظفر قطع شد و بکلی فاسد و عراق و عجم متصرف که بمشهور کردگار  
 و اولاد عظام کرام او افاد می شه و رسنه منس و تسبیب و سحابة یکی کرد  
 و بکر آرد بجای جهان نامندی که مدای  
 عارف و محقق و سالک بوده و بر روزگار سلطان اویس و سلطان حسین  
 او شیخ کج نرینی شیخ الاسلام و مرجع خواص و عوام بود و سلاطین و اعاظم  
 معتقد او می بود و خواص و عوام بر دین داشتند و عوام و خواص او سماع و صفا  
 میا بودی و در شش و ده ششای مرت و ما روزگار صاحبقران اعظم می نمود  
 کورکان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلام می تبرز و مصافات آن علین  
 بود و اولاد عظام آن بزرگوار و کشیده و منیع را بود و چو رسول که کمال حق بر جا  
 و در بون بود و در خوان و آرا بایگان شهرت می زدند و در عین و عین استاد  
 طایر و تکریم و در عشق و محبت و جهان شکریم و خوش و خوش و خوش و خوش

ذکر کرده و از آنجا میگوید که رشید آورده که ابهام کل را گویند که بود و معنی شامل  
و نیز یک من ابهام می باشد که بحد سمانی مشتمل باشد و با شهادت می آورده  
دل عکس رخ خوب بود در آب روان دید و از شد و فریاد برآورد که مایه دشمن  
عارف توری در کتاب جواهر الاسرار قصیده از قصاید مولانا مشرف الدین  
ابرا می کند که نامی صنایع و بدایع شعر در آن مندرجست و درین تذکره پوشش  
آن قصیده جستجای بود و مولانا مشرف بروز کار دولت شاه مغفور بن  
بن محمد مظفر ملک استغابی عسری بوده و تبریز است و دیوان او در این باره  
می شود اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور نامی قصاید و مقطعات  
او متین و مصنوعست و سقده در باغی گفته که اسم مدوح او خواجہ فتح الدین محمد  
از مردن آن برون می آید بر این نسق است جهان پیش توالت بکسر  
و القاب تو دین راه خطر تو کان و از و ذکرنا من صفت سبز  
شد فخر اما شاه مغفور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت  
پادشاه مردانه و صاحب کرم بوده صاحب <sup>اعظم</sup> امیر میوز کورکان فضا و کرد  
و لشکر بجانب فارس کشید و را فوخت مغاوست بنود میخواست تا فرار برادر  
بگزید روزی که از دروازه شیراز برون می رفت پیرانی از بالای بام  
گفت ای پیر میوز کورکان مرا می حکومت مملکت کردی اکنون مسلمانان را بخت  
لشکر بجای که گرفتار ساخته کجا میروی شاه مغفور را از سخن آن پیران رفت  
و از بازگشت و با دروازه هزار مرد مجریه شد و با امیر میوز مصاف داد و کشته

انت و مملکت دارالسلام بغداد متصرف صاحبقرانی ذرآتم و حکومت بغداد را که  
 بر صاحبش بران اعظم بغداد صدر بمانند برخواه سوار و سپهر بدار که خواهر زاده خواهر  
 ملی بود بیت نزار داد و خواهر علی طوبی را به بیضا اموال بغداد و غنیمت سرود  
 بعد از مرگ حضرت صاحبقران باین سلطان احمد از قیصر روم آمد و سنانده بطلب  
 شد و فرست نمود و خواهر سعید را قوتین مقادیمست او بود بغداد را بوی  
 گذاشت و در وقتی که صاحبقرانی بایا تقسیم جهان که ملک جهان بود حضرت  
 انان و سلطان احمد فرصت یافت و بغداد را ذکر حکومت بغداد کرد و چند  
 نوبت دیگر او را با صاحبقرانی محاربه و مصاحبه دست داد و این تذکره نخل  
 دخی آورد و در شهر سمنان و تان مایه سلطان احمد بهر دست و زلف  
 زکمان که از جمله کل با مان مجرا بود و شمشیر بند و در رسم سلطنت  
 جلای بر بر پشت و در آنکه مسلط شد و مالات نرا که وصل و مناسبت  
 بعد از این خواهر آمد اشاعت و وفات عافیه در شهر سمنان و این  
 وسیعانه بوده و در مصطفی شیراز بود و در حرمه احمد علیه و بوقتی که سلطان  
 ابوالعاسم با برهیا در شیراز را سوزانست و لانا محمد معاصی که صدر سلطان  
 مایر بوده بر سر قهر حافظ چهارت مرغوب ساخته فی سینه غنیمت و غنایه  
 سر آمد روزگار بود و این و بشوید و علم شمر ساخته است مدالین الحاق و غنیمت  
 صنعت در آن کتاب و برج که دست که در شمشیر البرین و طوطا در مدالین است و اینها

تالیف کرده است و خواجہ عبدالعزیز در ملازم او بود و خود کوید شکر داشت و  
محمد بن زکریا کار خطربان و مقبلان اکثر لشاخین او متبذولست با وجود حدیث  
نزد قبال مفاہم و توبہ و لغوی من خود می نمود و او یکا فلکاه حشیک کردی و  
خاست مردم اعیل را خود کردی و با مذکی سبانه استیصال مردم نمودی و لا یرم  
و لشکری از او لغو گشتند و امر او سرداران او بیای سکا متبذولست با وجود حدیث  
نیز و کورگان نوشتند و نامور و دسند محمدی و سبعه حضرت صاحب  
نموده بعد از شد سلطان محمد بن قطعه گفت و نزد صاحبان و فرستاد کردن  
چرا منیم بجای زما ندر از زمت چه کشیم بهر کار مختصر در یاد کوہ را که از بد و کدیم  
سبخر و از زبیر بر آرم خشک و تو با ما را و بر سر کردن بنیم با بر و در  
معت بنیم سر چون صاحبان مصنون این قطعه معلوم کردند و است خود که کا  
من نظم و ناسمی گفتند جواب شافی درج کردم می شامی که از فرزندان و احفاد  
من کسے باشد که بجواب محمد بن زکریا و بگویم بر عمر انشا میرزا زکریا کوید میرزا  
خلیل سلطان بر این سوال نزد محمد بن زکریا و فرستاد کردن نه بجای زما ندر  
جمع کار بزرگ را توان داشت مختصر سبخر و در ارچه کنی مسبل کوہ فاف چون  
صغوه خورد با شش و فرزند بال و بر آرم و کن از دماغ خیال محال را نادر  
سر برت زرد و صندیر که سر چون سلطان محمد بن قطعه مطالعہ کرد و داشت  
کرد و متبذولست با وجود حدیث و در پیش عمر از خیال نمودی و شش  
و نیست و کسے باشد که بجواب محمد بن زکریا و بگویم بر عمر انشا میرزا زکریا کوید میرزا



کفنی و لطیف از و مستقر است و احب نمودن لطایف خواجہ صہبائی در این مکرر  
 نوشتن <sup>بسیار</sup> که بوفنی که صاحبفران اعظم امیرنور کورگان امار احمد  
 فارس را مستحق ساخت و شاه منصور را بقتل رسانید عافظ در جوابه بود و دستاو  
 و او را طلب کرد و چون حاضر شد گفت من بضرر شمشیر ابله اکثر بیج سکون را  
 مستحق ساختم و هزاران جایی دولایت را ویران کردم که عمر فتنه و بخارا را که وطن  
 مایه من است ابدان سازم تو مردی که بکمال حال سست و سمرقند و بخارا می فرما  
 میفرماید اگر آن ترک شیرازی بدست آورد ما را بخیال بندد  
 نجسم سمرقند و بخارا را خواجہ عافظ زمین بوسید که ای سلطان عالم از این نوع  
 بخشندگیت که بر این روئے افتاده ام حضرت جلال جفرانی را این لطیفه خوش آمد  
 و پسند فرمود و باو عنایتی نکرد بلکه او را عنایتی فرمود و اسلام با سلطان  
 اسلاطین با عدل و داد احمد بغداد امار احمد برپا نه خلع الصدوق سلطان  
 اویس طلبایست بعد از پدر بدار السلام بغداد برسد خلافت وزارت یافت و ملک  
 از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان را نیز تصرف  
 کرد شوکتی زیاده از وصف یافت عالم او تا سرحد روم رفتی با پادشاه بنشیند  
 بر در بونده و اسفار عربی و فارسی نیکو گفتی و با انواع سیر چون تزیین و تصویر  
 و نوایک و سیاهی و خام بنیدی و غیر ذلک اسناد بودی و شش خط  
 نوشتی: صاحب الکیمی میم نر اسلام تباروت می شود شامم خوشی روی تو  
 سعادت می شود و در علم برسی و او را صاحب بن است حسین بن شمس در این علم

اسباب روزگار بی ساز و در کرد از مرد و راه باز نماندست هیچ شی عاقل و کلام  
فارسی نوز سید است از ملک مصر و شام سیر و مردم و ری و دیار بزرگ  
و از باده کهن و جوینی و ز اغنی و کنایی و کوشه ممینی من این حضور در بنا و آخرت  
مذہبم اگر چه در بیم نهند خلق انجمنی بیا که منت این کاخانه کم نشود و بزم مجرب و  
بالعین مجرب منی هر گاه کنج قناعت بکنج و بنا و داد و فرودست بوسف مصری بکشمین  
معنی بروز حادثه علم با شرب باید گفت که اعتقاد بکس نیست در چنین زمینی نهند  
با و حادثه منی نوزان و بدن در این چنین که کلی بوده است پیچیده بصیرت کوش و نوبی  
دل که منی را بکنند چنین عزیز بکنی بدست اهری منی مزاج و هر نه شد در این  
حافظ کجاست فکر حکیمی و رای بر منی حکایت کنند که سلطان احمد بعد  
را اعتقاد عظیم در حق حافظ بودی و بعد از حافظ را طلب و استیجت و تفقد و غایت  
کردی حافظ از فارس بکتاب بعد از عربت کردی و بخشک <sup>مالون</sup> بار و در وطن  
قناعت نمودی و از شمشیرهای غریب فراغت داشتی و این غزل در <sup>سلطان</sup> مزاج  
احمد بهرام السلام بعد از فرستاد احمد علی معتمد السلطان احمد شیخ اویس  
حسن الحجازی خان بن خان و شهنشاه شهنشاه ترا و اکرمی رسید اگر جان  
جانشین خانی ماه اگر بی نوز بر اید بدو نمیشن نهند معجز احمدی و طاعت سها  
نسب و فضل و محبت همه در حق نوز اند چشم بدو در که کم جانانی و هم جانانی از کل  
فارسیم غنچه عیشی شکفت حذا و حله بعد از دمی رو جان بر کن کاکل نرنگا  
که در طالع است دولت کسردی منصب منکر خانی نوز حواجه حافظ بزا و لطیفه

باور اوست نمی ستواند شرب فقر جاشسته دارد و باور اسان الویسم کرد  
 و شاعر عربی چون مراد اوست در علم قران فی نظیر و در علم ظاهر و باطن  
 مار اوست کچور حقایق و کسب استبد قاسم الوار قدس سره معتمد حافظ نیر  
 و بوان حافظ را پیش او علی الدوام خواند می و بزرگان و محققان را بهمان  
 حافظ ارادنی مال کلام است و العابد و نام او حافظ شمس الدین محمد است  
 در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز بشار الیه بوده اما از غایت  
 محبت بر دنیا و دنیاوی سرزد و دنیا و دمی و بی تکلفانه معاش کردی  
 سیمت در دنیا و در ایشان جو بکندی یکموسه لفظ حافظ همیشه بهوش کن  
 و همواره حافظ بدو ایشان و عارفان صحبت داشتند و احبابا با بصیرت حکام  
 و صد در نیز سید با دو و فیض کمال با جوانان سفید خندان کردی  
 و همه کس خوش بر آمدی و او را با صفات سخاوت و انصاف و بی انتقامی منت الاغنیات  
 و بعد از وفات حاج حافظ معتمد ان و مصاحبان او اسفار او را مدین مستقیم  
 و در این تذکره سه غزل اختیار کرده اند بوان حافظ ثبت شد از غزلها  
 او که بسیار مشهور است و ساقی بیا که شد صبح لاله بوز می طامات تا کجند  
 و وفات تا کی بکند نه کبر و نماز که دیده است روزگار چین خدای فیض و طر  
 کلاه کجی با وصلی نه عهد سبا با دمی در میان داری که علم نبرد و در  
 ای سبب بر کرد و مشهوره او التفات نیست ای دای سبب که شد کن  
 ذکر دمی نوزده بیا و دایم طبع علم مکب منی تا ناسه سبب به بنیان کبر علی

[illegible]

پادشاهی بود و از سلسله سنجاب و از دودمان آل طغرل بود و در علم  
 و ادب و فنای کمال بود و به سبب علم از عمر طغرل و از عارفان عجم فارس و کرمان سلطنت  
 سغدیال داشت عالم بود و در شاعری و تاریخ و کلام و فقه و در علوم تمام آوازه  
 داشت و به سبب این همه افتخار و مودت از آل طغرل جدا و در کوهستان سغدیال  
 که به نام سنجاب خوانندگی نمود و چون در کوهستان سغدیال بود که در کوه  
 طراوت از دودمان سغدیال بود و در کوهستان سغدیال بود و در کوهستان  
 شاه محمود و به سبب مملکت نازع بود و در آشنای خصوص محمود و سغدیال  
 شجاع ابن رباعی مناسب و از آن سغدیال محمود که می کشید چون شیر کهن  
 خصوصت از بی ناز و دین کردیم و در بخش سغدیال سغدیال گرفت و دین  
 بودی زمین ای شاه سنجاب ملت و دولت و دین خود را بجان و ارث  
 محمود بن در روی زمین اگر چه سغدیال و سغدیال با سغدیال سغدیال  
 شاه سنجاب را با سلطان اویس و دیگر باره مکانیست و این قطعه شاه سنجاب  
 سلطان اویس نوشته ابو الفوارس دوران سنجاب زمان که فعل محمود  
 من ناز قصیرت و قباد ستم که نوبت آید و مصلحت من جو سبت ستم  
 از سبب خاک افاده سغدیال و سغدیال که بر نای سغدیال  
 بنیاد بر دودمان سغدیال که سغدیال که سغدیال که سغدیال  
 از دودمان سغدیال که سغدیال که سغدیال که سغدیال

و سالک علی بن کمال آورده و در میان او و بر دزد کار آل مظفر در  
فارس حکیم طبیب بوده با وجود حکمت و طبابت شریف می گفته و علم شریف بکس نرسد  
و در استان کل و نوروز او نظم کرده در شهر بسنه اربع و نمانین و سبعمایه و آن کتاب شهر  
عظیم دارد و در بیان مذهب باین جوانان سداست هر چند بشنوی آن غالی از نور می نیست  
اما روان و صافیت چنین گویند که مولانا سیدی مناجوری در کیمیا و سنو کل و نوروز  
از قدرت او بر کتابت تعجب است گویند مولانا جلال طبیب جقه مغرمی حبت شاه شجاع  
و خواص آنرا در این قطعه عرض کرد جلال ساخته این را مضجع دلخواه برسم بکشتن  
آورد و حضرت شاه بدن فونی کند و طبع شاد و فکر نیر حدیث نرم و زبان  
خاری و سخن کوتاه شود و بیل می ناب در تفریح طبع بود بجای پیغمبر و در نینج با در  
نا دل او در شب اتفاق افتد همش غذا طلبیم ز یاد او کجا جوانی آرد و بگری کند  
بل پیشاب موافق بدست و جو روح بپیشاه شاه شجاع مولانا راجبت این  
و این نظم تحسین بلغ فرمود و گفت ای مولانا همه را نیکو گفتی و همچنان است اما مشکل که  
بگری جوانی سبدل کرد که کافور حجابی بشک گرفته و سمن زاده بر جلابی ارغوان نشسته  
آب جوانی از جوی دیگر است و در در و پیهری از خنجرانه و دیگر در بفا ازین دنیا  
برفتم خوش دباری بود تا ب دیده بشنیم که جباری جو از استان شریعت  
اگر فادوم دهه کمان میر که در این کار اختیار می نمود و جلال پیغمبر و سوز با جوان  
که وصل یار محب روز و روز کاری بود اگر چه دوست نیست که دوست و خوا  
بجمل حکایت یاری بود جلال رفت و نزد بعد از این شود معلوم که آن شکسته سکن

طریقی خویش نیکه استند و کد نشسته خدای عزوجل جمله با بیا مرزاد و کد  
 سار است و سعادت است به حدیث خود و در سبب صحیح المستند و فاضل شریف  
 است و اصل او از دارالعباده یزد بود و در او سید محمد بن محمد بن محمد  
 محمد مظفر دزیر بود حکایت کند که روزی محمد مظفر کلب در آمد و بدید که حسین  
 حلال حبیل با کمال دار و در فراستی زیبا و کلام موزون معلّم را بر سید که  
 در کتب نو کدام کودک بهر میگوید مولانا گفت هر کدام فلم بهتری می باشد  
 گفت کدام فلم بهتری می باشد گفت هر کدام که علم تراشش نیز دارد گفت  
 فلم تراشش نیز ذکر است مولانا گفت هر کدام را در بر منعم و متمول تر است  
 گفت کدام را در بر منعم تر باشد گفت آنکه در هیچ سلطان باشد محمد مظفر در  
 این استاد آفرین کرد و سید حبیل را طلبند و او گفت خویش خط ترا ما خاتم  
 سید حبیل بوجه این قطعه منظم کرده کتاب موزون درست است  
 عابر جبریت که در سنگ اگر جمع شود اعلی و با قوت سنگ بدین خدایمی یکی طینت  
 و اصل کبر و استهوا و تربیت کردن هر از فلک معنای با من این سید صفت  
 است به درمی با این تربیت از نو که فرستید همان سید محمد مظفر و حسن و زیبا  
 شود و فایده است سید حبیل حیران ماند و سید محمد گفت این سید صاحب فضل  
 و مرآه زوکر که او را ملاقات فرمایم اما چون ساده رویت از زبان  
 مردم اندیشتم که در تربیت او تغییر کن و او هزار درم سید حبیل بخشید  
 مال صرف مردم یکی کن و در کتب فضایل اعلی کن و سید حبیل بعد از آن از ارم فضایل

مبین الدین حرمی که وزیر سلطان و مغرب شاه بود روزی بی شاه را گفت بیا به  
تماشای بنای دفع شکوه و از در خانم که در ملک بهشت برین شده و در میان کارگاه  
میں شاه ما بدین بهانه بر بایم که شک بر آورد شاه در به که در با بی لشکر در پیش  
مشهد بواج است پرسید که چه می شود و وزیر گفت محمد مظفر است شاه بستی کرد  
که عجب آید و کبست محمد مظفر که در چنین محو بهاری خود را و ما را از صحن  
خوشه ملی دور میکرد و این بیت از شاهنامه بر خواند و از بام فرود آمد  
بیا بیا یک مشب تماشا کنیم جو در دار سدا کار و در آکیم فضل این  
غفلت را پسندیده انداشته و غمغریب ملک از بدبختی منتقل شد  
و او بر دست سلاطین آل مظفر ملاک شد و کان ذالک فی مشهوره  
سبع و اربعین و سبعه و این بیت در حال بسی شاه غافل بیا به  
لشت که دولت بازی بر پیش ز دست و رعایای فارس را برورد  
او دل خوشش نموده و بعد از شاه ابواسمعی مردم فارس بر حال شدند و  
روزگار او خوردند بعد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق به پنج پنجاه  
ملک فایز و آباد تخت پادشاهی محو او و لای بخش که کوی فضل بود  
بعد از بخش و دارد دوم بعد از ابوال شیخ امین الدین که بود و در اصل  
و مجمع او نام سیم جو فامنی عامل اصل ملت و دین که فاضلی به از و اسمان  
مزارد باد و کرد جو فاضلی فاضل عضد که در تصیف بنای شیخ موقت نام  
شاه نهاد و کرد کریم جو حافظ فوام در یاد دل که او بگوید جو فاضل بن صلا داد



بنزد و رسیدند در غایت عجلت و ادوار می نمایند بکن که کوفت باشند ای باب حکم  
 و زبان این ملک بفرمان کلاه سپید است به پیشین و در حمال بر کمال  
 سر و کشتن برت صبا خبر بجال زنده بر خبر لوط عمره است نشانه مهر کشتن کو  
 چشم بر دوش کمان طالی تویی که آب حیات او نیست بود سایل خوشا کسی نکند  
 بلیت جواسه سوال کسی که برید و چون کام آن لب لعل که کشد زبان زود در  
 دن سالی غلام صبا به پیشین لغت نهاد در دم صبح بزم سلسله میله و است  
 آب زلال نکند در پس برغت بر روز مرد چشم با تامل و تو چه هستی طایر غالی  
 خرام کشت بغیر از عبید در عفت بیتا عزان کجیل کاسی و جبر علال شاه ابو  
 اسحق مشیر از خند و جلالی طاهر عالم شیراز و فارسی و عربی و لغت و شعر و  
 حاضر بوده بهر سزا از مرتبت کردی فضلا و شعرا اکرم و بهر دو است  
 و او از نزد محمود شاه بگوشت که در عهد فاران خان او را بگوشت فارس  
 و بساده بود نزد شاه ابواسحق با شاه بگوشتان و بگزیده سیرت بوده است  
 همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و معظمت او را بدشاهی نبرد و صفتی محمد  
 مظفر را و تزیع کرد و او را و خاندان او را استاصل ساخت حکایت کند که محمد  
 مظفر از نزد لشکر کشید و کشید و کشید ابواسحق و او بعشرت و لهو مشغول بودی و صفتی کند  
 امر او را گفتندی که اینک خضم رسید فاعل کندی یا عدی که گفت هر کس که  
 از بن نوع در مجلس من سخن گوید او را سبیل است بکم هیچ آفریده خبر دکن  
 به و منرسانند محمد مظفر را در شهر شیراز و نقل که بعدین مهم را بعدی گفتندی

کشف غیب فصاحت و من غریب شد و ما هم کجاست که کو در بودیم تا آنکه استاد هم  
بخت خا عد تو شد و اندر زبان من کشته و خواجه سلمان عجبند از شکاری کرد  
تو ای صفت و لغز و لب حسن و جسته و بعد البوم بلکه بکر مصطعب لا اوتد عماره خواجه  
سلمان از زبان عسبید سلطان کج بود و او را مر اعات کردی  
حرم عیش و شغل و من در بلا می سر من هر کن عیش و شغل و من فکاهی سر من  
فرخ عزا و فرخ غلایین کردیم آیا ادای فرخ کنم با ادای سر من در کو در من  
وادم و اندر محمد نیز در شهر فرخ وادم و اندر سیر فرخ عزة کنم به فرخ بل  
این وجود خویش کر بشنوم دند بستر می سر من که خواجه عریب کند عریب  
مسکین چگونه باز بر از جفای فرخ ملک منجرند و سر را رواج منست میگیرم از کو  
بیایم بجای فرخ کجبال و قدر ذوا بجلال و کفی ای شمشید که از روزگار عریب  
این دردمسز مظلوم که مولف این تذکره مستعد بسج کس مایه نیافد لغبات عریبی  
شد است و از هجوم فرخ خوابان در بلا عسبید این عریب شکیباز خود بود و کج  
داشت محفل داشت اگر چه از دی حست بدند منزل مشغول خود و او سفره بزرگان  
مالی می ربود این دعا کو را آغاز تا شبر صبح سعادت من خلاصه دولت  
بنده زاده بود و پدر و اجداد این مستمند در این دولت با شکاری و بیکو بندی کرده  
باشند البوم بدلت حال سوزی لب بانی حاصل سازد و من مستعد شد بد عیال  
علیه این لغز از در را بشد و این بنده ملک پدر می سوزد و بی روز بروز لغز و بنده  
و از در خانه می نرگمانان فرخ کند و از نهیب محصل بد و چون خفاش سوز

او خجسته بن مطلع قصیده اور است  
 خاک افشای می سازد چنان قانون را بدو  
 که غزلنمای چنان مدحی بپند ستان قند  
 گویند که خواجه ابن الدین که در عهد شاه ابوالموحد و وزیر او فخریه منقرت بوده  
 چنان قانون را بکلی حویر آورده خواجه عبید در این باب گوید: وزیر اهلان خجسته  
 بر فاسیت ترانه عین خجسته نکست بر او کس سرخ دگر را بخواه هدای چنان  
 جهان نکست خواجه سلمان در حق عبید بن قطعه بگوید: جمنی و جاکو عبید را  
 کالی مفرست بی دولتی و بیدینی اگر چه نکست در دستان او است  
 و لیک می شود اندر حدیث فردینی و زاکان از اعمال فردین نکست که خواجه  
 سلمان نوینی در سفر مشتم دار بر کنار آبی فرد و آمده بود و عبید زاکا  
 پیاده و بیان مجلس رسیده سلمان پرسید که ای برادر از کجا بر سر کس گفت از نزد  
 پسر عبید که اشعار سلمان با و داری گفت دو بیت باد دارم گفت بخوان من فریاد تو  
 داده برست و در فرایست منان عاشق دست بکشد من چه بسو بدکشن و روشن نمی  
 شمع دست بدست این دو بیت بر خواند و گفت خواجه سلمان مرد بزرگ و فاضل  
 بن نوع مرا لکان بخت که بر و منسوب توان کرد غالب ظن من نیست که این شعر را  
 زن خواجه سلمان گفته باشد چه این طریق سخن مرد منسوب کردن او را نیست  
 خواجه سلمان بهم برآمد و از روی فرات در یافت که این مرد بخت الای عبید کا  
 سکند شش داد او از کرد که من عبیدم با خواجه سلمان غناب کرد که داده بودم

وفات خواجه علی بن ابی طالب و فیروزش بر دال محمد جو من کب نقطه نازنج و فاسدیم  
الدین خواجه علی بن ابی طالب و فیروزش بر دال محمد جو من کب نقطه نازنج و فاسدیم  
ممالک ما بقرانی پیوری صم کردید و احد اسلم حسن الشیرازی  
مرد خوش طبع و اهل فضل و دود هر چند فاضل است و از این جمله الان سید اند  
اما در فنون علوم صاحب دقت و در روزگار شاه ابواسحق در شیراز تحصیل علوم  
مستوفی بودی گویند نشود در علم معانی بیان نصف سوره نیام شاه اسحق و سبوح است  
تا آن سوره بر من شاه رساند گفتند مشهور کرده و شاه به دشواری است عیب  
نمود که هرگاه لغزب شاه مشهور کی مسک کرد و وزیران معقول و علما و فضلا محبوب  
منکوب باشند چرا باید که کسی برنج گزار بردارد و بهبوده و مانع لطیف را در دوازده  
در کشف سار و مجلس شاه ابواسحق یافتند بازگشت و منتهی این را می دانند  
شد در علم و منتهی مشهور من صاحب فن کنگ آورد و کنگری کن و کنگره در  
و عزیز می آورد و این باب علامت کرد که از علم و فضایل اصحاب مؤمنان و با  
مفصلت و هنر که است بخاطر مشغول بودن و طریق عقل عبیدی نماید در جواب  
او که میگوید که ای خواجه من تا زمانی طلب علم کا در طلب رتب هر چند  
بیشتر است که مشهور کی مشهور کن و مطربی آموز ما و خود او که مشهور است تا مشهور  
و مطالبات و ابا می خواهم عبید و سایل کدر این باب تا لطف نموده مشهور  
عظیم وارد و برادران در این تذکره پسندیده نگارده حکایت کنند که جهان  
طریق و مشهور روزگار و جمیل و هر مشهور و مشهور بوده و اشعار و لید برادر



با حسن جفا کردن و دور انداختن دیگران و اولاد که کلاه از دست رفت زاری  
میکرد که مران زده پس در دلبش عزیز رسیده که من بدو بکی کرده ام و بر این سخن  
قدح الدین علیکالی را فرمود تا کردن او بزد و سر او را بیز و از بند و کان خاک  
نیست و بر سر دست و ستن و سجایه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه  
و در ایام او طوس از تصرف سر قبادان بیرون رفت <sup>بوده</sup> <sup>مرد</sup> <sup>مرد</sup>  
و اهل دل بوده و اصل داده و اندر و ذکر و کار و اسب و در میان سر بران <sup>جایگاه</sup>  
بوده و بی مسورت او کار بغض می رسیده و بعد از پهلوان حسن و امیر <sup>مرد</sup>  
با استقلال تنگن شده و کار با را ضبط نموده و رعیت با استمال داده و در  
ست و ستن و سجایه بر ستغ کا مرانی و زاریافت و خطبه سک بر نام خود فرمود  
او علانی اسوده کشند از رعایا ده به بحسن گرفتن و یکبار دیگر لغرض رسیده  
و یکدخدا می در زمان سلطنت خود شروع نمود و بوجه عبادت علی کلف <sup>بود</sup>  
در برهه او محظوظ گشتندی و هر سال خانه خود را بنا راج دادی و شهباز در ملک  
بیوه زمان را درم و طعام دادی و اول گادی که کرد و در دلبش عزیز بگفت و میگردد  
در دلبش ششیج حسن بنده و مراد شیج حسن و شیج جلیلو را میرزا باز رسیده و از  
و از مالک از سر بران میفرود و در ششیر و قهقار و طبع لیلی را مسوز  
و از دناغان تا سر نس بکوزده لغرض خود در آورد و در دولت خود با حضرت  
میر سیر صاحبزادان اعظم جنور که مکان یکجستی صحابه وقت کردی و دوستی و محبت  
نمودی و کبرأت او را با بر دلی مصاف دست داده و خصوصیت ایشان از بعد

با سزا بدید و دامیر ولی با مقصد و این شک به این حسن شکست و درین حال  
 خواجه علی بموید حشر خود را که امیر نصر الله کنایه میگویند از دروازه افغان گرفت  
 و درین عزیز را که بهلوان حسن او را از غزاسان افراج کرده بود از اصفهان طلب  
 کرد خواجه نصر الله را بطرف کعبه روان ساخت و فرصت یافت و با لغاتی نزد  
 عزیز دم سلطنت رنزد و مردمی که نزد یک کاه ولی از لشکر بهلوان حسن گرفته  
 بودند بسیار آواره خواجه علی بموید را به افغان رفته و او را سبزه دار دعوت کرد  
 و او دو هزار سوار دو اسب با لغاتی در وین عزیز برداشت و غنیمت را  
 کرده روز در مخاکی فرو می آمد و شب می رانند و خواجه حسن در میان  
 حال بعد از مراجعت اسب را با دماغه قلعه نشان مشغول بود و خواجه علی بموید  
 صبحگاهی که دروازه سبزوار را کشا دند سبز وارد دخل کرد مردم می میز استند که  
 بهلوان حسن رسید و عا سکر دند که آفتاب دولت خواجه حسن کبوه بوسته با  
 و با شش میگفت که حسن علی تبدیل شد و مردم را تحقق شد که این خواجه علی  
 مؤید است خواجه لغاره بر نام خود زد و خواجه پولس سنالی را که وزیر خواجه  
 حسن بود بردار کرد و نفرت خواجه لطف الله بد داشت و کنایت لبر داران نوشت  
 که شما برین دهنائی حرام مکتب حاصل می کنید و عا دست او را عا مزار  
 اینک خزانه را قیمت بکنم اگر دیو رسید به مغلس خواجه بماند باید که سرش  
 را همراه بیاورد و اگر نه بر این جانب می یابید و زن و بچه شما در معرض  
 تلف خواهد بود و بهلوان حسن در نشان بود که خط خواجه علی بموید سبز داران

شیر و نان که به خواجه لطف امیر داده اند نفا<sup>ه</sup> بر نام لطف امیر خوانند و هر مهلوان حیدر  
با سبز و از خوشنما و ذوکان ذالک فی بیع البانی سینه امیدی و سینه و سجا به  
چون مهلوان حیدر بدو حصان آهیزان کشته شد مهلوان  
حسن در آنجا و خواجه لطف امیر با سینه که از اکابر امرای سربداران بوده اند  
آهیزان او به لطف امیر در تخت نشاندند و در باب و اهالی سبز و در این کار<sup>شاد</sup>  
نمودند و با سبغال امیر زاده سیردن تعد که آب رفته باز در جوی سلطنت  
و نهبت ها کردند و نار بار کینند چون حکومت او به کمال و سه ماه رسید میان  
و مهلوان حسن و امیر پسر کشی کیران سبز و از تعصب دست داد و امیر زاده<sup>لطف</sup>  
مهلوان حسن را او شنام داده و مهلوان حسن با او کینه در شده و در دست<sup>بیت</sup>  
و او را دستگیر کرده نفا ره بنام خود زود و امیر زاده لطف امیر بنده کرده  
در سبزدان و نسا و در آخر حبس سینه اش و سینه و سجا به نسا  
ما او را بقصر رسانیدند<sup>مرد</sup> مرد بد دل و جو اند و بوده اما در  
و زبیر فضا نمودی میان او و در پیش عزیز مجیدی تاریخ افتاد لشکر کشید  
مخدوم را مسو ساخت و در پیش عزیز در آنجا عبادت مشغول بود او را گرفت و  
گفت تو را با طاعنی من از خدا میبرم که ترا کینیم بر عزیز و از ملک من بر  
رو در لب عزیز اجابت کرد او را دو عزوار آهیزم<sup>و</sup> و از ملک من خارج  
کرد و از لطف امیر بان رفت و در میان خواججه حسن<sup>امیر</sup> امیر ولی در استر آباد  
استغفال یافته بود میان او و ولی نازعت افتاد مهلوان حسن سه هزار<sup>مکمل</sup>



[illegible]

[illegible]

خواجہ ویش پورہ و غو در خلع کرد کہ من مابین کار سہ سہ منہم و بچار خردا و سہم  
از خزانہ بکہ گرفت و از غو مای سلطنت مابین سہ است سیردن برد و مملکت را بکند  
علی شمس الدین سیرد و کان فذلک فی ذی الحجۃ احرام شدہ جلوس خواجہ علی شمس الدین  
دو مرد و دانا و مرد و دانا بود و کار سہ سہ برابر رواجی داد و با سلطان روز کار و غنا بتر  
خان صلح کرد و بران محلکہ کہ دلا بابت کہ بضرقت خواجہ بسود و بودہ بضرقت او باشد و بضرقت  
برزد مرد را مر سوم داد و رعیت و امر و اعال و بکشتہ و کجفاست زندگان کی کرد و بی  
تفاوت شکیب شدی و کو بند مر سوم مردم را بابت نوز سہین و در مجلس و در غنہ  
شردی و امیر سید علی الدین سوغندی کہ چو سید خواجہ ام الدین است کہ سادہ  
ساری و حکام انجا از نسل و بندہ و دکار خواجہ علی شمس الدین جنبائی در دستان  
شیخ خستہ بود و از خواجہ اندیشناک و متوجہ شدہ امیر خواجہ ام الدین را بکند  
بطرف ما زدران روانہ شد و در راہ بکوار رحمت حق اتغال نمود امیر خواجہ ام الدین  
طریقہ بہ لطاعت و رباعت مشغول بود و اہل ساری و ما زدران ہر مرد او متہ  
و سلطنت آذربایجان بربین روز کار در تصرف اولاد و اعقاب بہمت اما خواجہ  
علی اباب فساد را در سیر و در بلبت خانکہ کعبہ فاحشہ را زینہ و جہانہ انداخت  
سہاست او غیبہ بہ کہ کہ نہ کن مالدار باب و سکوئی طلبند و بی وصیت  
و ششندی و انجا ز فساد مستندی و در سیر و در انہاری یافت کہ شہزادہ  
بالا رفتی و سید جامع سیر و در اعمال کرد و جو منی و بابائی در مسجد سہ  
و بعضی مردم سیر و در است او را بکجای بوسفت برسانند و در جہانہ او روز

آمد و کان ذالک فی ستمبر سنه ثلاث وربعین و سبعمایه و چون اکثر بلاد خراسان  
منقرض خواجه سعید در آمد مقصد فبروز کوه و رسیدار کرد و آن ولایات را سخر  
ساخت و بوقت مراجعت ملک رسیدار اورا بجای تنگ و بیشه و کوه برده  
و باغی شد همچون کرد و لشکر سیاه پوش گذاشت و در آمد نزد اعلیٰ لشکر دار  
حد و گذشته شد فی اواخر ربیع الاول سن خمس وربعین و سبعمایه و حکومت  
خواجه سعید بیست سال و چهار ماه بوده و وسعت ملک او از جام ناه و نغان  
و از جنوبشان تا شیر بوده و جماعت دیگر که از سرداران بعد از او حاکم  
از نوکران و بواب او بوده اند و صاحب قران سر برادر و جبهه الدین  
ست و بعد از او عظامه آقا محمد بنمیر و دو سال و دو ماه حکومت کرد و برادر  
خواجه علی شمس الدین و سایر لشکر سرداران در شتای گذشته شد و بعد از او  
بنمیر کلو سفید باریکی از نوکران خواجه سعید بوده منصب حکومت  
و کمال و کجایه حکومت نمود چون مرد در زال بود کار حکومت از وزیر می  
باز لشکر سردار با مشغول خواجه شمس الدین بود و در وچ گردند و در میان  
حماد الافریخته او را سفید گردند و بعد از آن خواجه لطف اسکندر که  
او را امیر زاکفندی می خوانند که بر تخت سلطنت شایسته خواجه علی شمس الدین  
در این مصلحت مذکور او طاعت و راه و رسم سلطنت نداشت و خواجه شمس  
الدین بن فضل را که عم او بود به بنایت او کار حکومت نصب کردند و تا آن  
که لطف بعد از شایسته حکومت شود و او هفت ماه سلطنت بجاریت کرده

خود را از درجه حصار مجاک دریا فکند و کوه نشخوند و سر بر جامی بویچک  
نشست و بر نه کان قایلی فراسان این کار از مسو و سید بده داشتند و کان  
ذالک مشهور در شسته در این مسو و سید بده داشتند و کان  
و شیل و ضارب دولت بود و مرید او در ده اعلا یافت و بشا بر جام  
را سر ساخت و از خوشه جانی فریبانی ایند نیز م کردیده و مقصد حدیث  
داشت و در ده سر سببا را علوفه دادی و در ده سر مرید و بر کرد  
نیز مرید را از میثا پور از لشکر جانی فریبانی لشکت میت و پنج هزار مرید  
نبارده و اصلاح در فرجه کوش فرزند کیش همراه محمد کمال بودند و میت هزار  
مرد شری آغام شین در ده جانشان که همراه قزاق جانی جانی  
بود و لشکت و نماز دیگران معزز خوشنماه همیشه نیز مرید و سید  
در صحرای در دشت او را نیز مرید و از عمده آدمیان زمانه این کاه  
کرده و مورخان خاد و اندوخته و اخراجی سون در آخر عمر مرید شین  
شین جوئی قدس سره العزیز مشد با اتفاق شین نهجه عفا بنور خان کرد  
و در سبک بزرگ باغان مصاف داد و زغان با و چون که عفا بنور خان مرید  
و ایشان دو اند و هزار مرید و در طراز لشکت با اتفاق مقصد ملک  
کیش و ملک با ایشان جدا و است زیاده مصاف و ار ملک  
تا فرود مسو و شخصی را فرموده و صریحی شین مرید و شین  
لک حبشین مملوک شد و در هم ملک جمع شدند و چون بعد مسو و شین  
که در

و مردم آنجا بودند و در آنجا هفتاد و پنج نفر بودند و ملائین و بیعیله بر دست میزدند  
خواجه الدین مسعود گفته شد و سبب گفتن او آن بود حکایت گفته که چون عبد  
الرزاق حکومت یافت کس پیش ملائین خواجه عیسی بن خواجه علاء الدین  
فرزند می که وزیر فرسان بود فرستاد که او را به بخاخ خود در آرد و خانوان  
دست که زن او شود جواب فرستاد که این وقت شوهرم عهد کرده که شش ماه  
عبدالرزاق این سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوابی مسیر نشود بچشم این کار خوارم  
کرد و خانوان از نام و ننگ اندیشه کرد و گفت مرا امیده روزی مهلت دهد تا که  
سختی کنم و بعد از آن سرجه فرماید حاکم بعد از مهلت سبب از حصار سبز در آن  
و غیرت بنیاد برخواست تا خود را پیش امیر غزن شاه طائی فرماید که در آن  
روز کار با و شاه بنیاد بود و طوین بود پس اند عیسی الرزاق بنیاد خود خواست  
در عقب خانوان و ستاد ما و را و متعلقان او را باز کرد و اند مسعود در رباط  
رنگارون رسید خانوان حسین و داری می نمود که ای خواجه تو میبانی که برادرش  
فاسق و بی اعتبار است و من بخیفه آذنی زکوه هم خاص مهر بران مجامع کن  
شوم چون خواجه مسعود مرد و منبرین و مندا از من بود خانوان دریافت استقامت بود  
که مرا با این کاری است و باز کرد به سبب عبد الرزاق بن عبد الرزاق گفت خانوان  
طاهور دی گفت برو و بنشینم عبد الرزاق جزا و زنا حشر گفت که تو خود  
مغفور در جواب گفت نه اسلام منی است بعد گفت که بنیاد خود برتاد نهاد  
عبد الرزاق خواست از من بنیاد برود اند مسعود پیشین بسته کرد و شمشیر کشید

نهادند و بنفقه کس با عیال الرزاق عهد و بیعت کردند لیکن خبر چون بخواجه علاء الدین  
 محمد رسید خواجه جمال الدین را با یکدیگر مرد مشک فرستاد تا دفع ایشان نماید در آن  
 روز با بقعه حرب کردند و لشکر علاء الدین محمد را شکست عبد الرزاق مسعود را  
 گفت زود بیا بر رفت تا کار علاء الدین محمد را بسازیم و در عقب لشکر شکست یافته  
 ماندند و خواجه علاء الدین محمد از ایشان خبر یافت و از کرده با استیضه مرد  
 بجانب استرآباد رفت و سرمداران در عقب او روانه شدند در فریه و لانا دواز  
 صد و چهار بود عایره خواجه را گرفته و شهابت رسانیدند و کان ذالک  
 فی شهر سنه سبع و ثمانین و ستمایه و بعد از آن اموال و خزانه خواجه علاء الدین محمد  
 غارت کردند و لطیف با شین مراجعت نمودند و بر فرغ غنیمت شمریدند و از  
 شهر رانج کردند و از اتفاق سنه و آثار دولت در آنوقت امیر عبد الله مورد  
 و خضر خواجه علاء الدین محمد را خواستاری نمود و از پیشتر چهل شتر را فاش  
 و زر و ابریشم بفرمود و ستاد از راه میانان بفریه رویه من اعمال مهین رسیده  
 نبودند خبر عبد الرزاق رسید بر او فرمود مسعود را فرستاد تا آن مال را با کلبه  
 تصرف نماید و غزلی دشو کنی با منند و اسب از کله سلطان ابو سعید بود خواجه  
 علاء الدین محمد از بیست و چهار اسب که در آنکس را و کان و سلطان میدان بود عبد  
 الرزاق خود رفت آن اسبها را تصرف نمود و پیسنیز آورد و در دهنز پاینده  
 سوار ساخت و محطه بنام خود خواند و مدت یکسال و دو ماه حکومت کرد و چون  
 و انحرافین و عاجرم دیار و جمعه را و تصرف آورد و امر و فاسق و میوه

نهم حسن و حسن و هم علی موی عبد الرزاق سپهر بزر بوده و او سپهر خواجه فضل  
باشی است که در اصل از خواجه شمس الدین بود و این پادشاهی قریب است  
از زمانی سپهر بزر و خواجه فضل اندر دهم ششم بوده و خواجه بزر که در احوال کاتب  
و دنیا دبی در امانت حسن نظیر فرشته و او را سپهر بزر و همین عبد الرزاق است که این  
و جیه الدین سعود و بعد از آن حسن الدین و عبد الرزاق جوان شجاع و مردان تمام  
قد و نیکو صورت بوده از سپهر بزر علامت سلطان ابو سعید خان مادر طمان رفت  
و خان چون در او آثار مردانگی و شجاعت فهم کرد و او را مرتب کرده با او نشست  
و مینگاه و این شغل اشتغال داشت خان او را بجهت تحصیل اسوای کربان فرستاد  
چون در کرمان حوّه تحصیل و وصول یافت باز که فرضی تمام و جوده را بر انداخت و گفت  
کرد و منزه و مصطفی می بود از جوع و بطن نمودن اهل کربان می فرزند را  
و بوان تن نماید در راه خبر وفات سلطان ابو سعید خان بر و سپهر بزر می شد  
و به منای مبره باشند در آمد و افزای در یافت و آنچه سینه بود حال ماند  
افزاید و انبیا و کلی کرد که خواهر زاده خواجه علاء الدین محمد فرزند می آمده  
همیند و زم که درین ده بیداد و جو یکسند و از شراب و شادی می طلبید  
الرزان گفت دنیا بهم بر آمده و در جنگ حال عاویث که در تنهای بچه بر پا می شد  
و بعد از آن شب سپهر خواهر زاده علاء الدین محمد وزیر فرزند او را و حسنیکر کردند  
و قبل رسا بنزد علی الصبیح در بیرون ده با شتیق و در انقب کرده و  
سناره با و طایفه باردار کردند و نیز و سنگ بر آن میزدند و نام خود را سپهر



شکر کردی این بین بر خون شد بگر که ازین صبرای فانی چون شد مصیبت  
بگفت و ردی بره چشم بدوست تا بیک اجل منزه زمان بیرون شد و این  
همه شش سال در این راه بودم از گنم عدم صنبه بصبرای وجود و زحمات  
و غایتی سفری کردم و رفت بعد از آنم کشش نفس مجبوری بودی چو رسیدیم  
بوسی از وی گذری کردم رفت بعد از آن در حدی سینه اشان بصفه  
سینه خوراک کرمی کردم و رفت با ملایک پس از آن صومعه سب را  
گردی ششم و نیکو نظری کردم و رفت بعد از آن ره سوی او بردم و چون  
این بین همه او ششم و نیکو نظری کردم و رفت و مرقد میرزا و بغیر بود  
در صومعه و انداد است در پهلوی پدر رحمته الله علیه اما چون مورخان در  
حالات سرداران خونی نموده اند و فضلا برخی در باب احوال ایشان  
نموشند و جب نمود و این تذکره که تاریخ ایشان نموده شود چون آن  
طالبه فرستاده اند شجاع و مردانه و محشم و بعد از وفات سلطان ابو سعید  
مغان فریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند  
چون تاریخ سرداران از حوزه ضبط مورخان بیرون رفته بکن احوال ایشان  
در این باب رود عالی را ناید و نخواهد بود که سردار چه مردم بوده اند و در چه  
سردار محبت و خند کن از ایشان حکومت کرده اند اول  
و جبهه الدین مسعود و ششم سردار چه چهارم علی شمس الدین  
و ششم ظهیر کرانی ششم میرزاده لطف الدین و هفتم میرزا

گرفته بقتل رسانیدند <sup>محمد بن محمود بن حسین</sup> و محمد بن حسین <sup>بن علی</sup> بن علی  
فرمود می <sup>بن</sup> جان بود پدرکش جان بود فرزند <sup>بن</sup> چنین بود عرضی کنش خان  
بود جوهر امیر محمود از فضلا بی عهد بوده احسان حمیده و سیر بسنده و  
طبع ظریف و سخن دلپذیر دارد از دقت نام حاصل <sup>بن</sup> و فضلا و فخر را  
ضایقت کردی و اکابر او را مرست زیاده از وصف می داشته اند و ایوم در  
ایران و نوزان سخن او را می خوانند تخصیص مقطعات او که در مجلس سلاطین و  
حکام و صدور فضلا و وزیر قدرتی و قسیتی دارد و ما در این کتاب یک نقطه  
دوره عیث نامید <sup>امی</sup> دل آگه <sup>بن</sup> شیع کز بکرت باد فنا ناگهان  
کیر و عبارتی چون زمین کرد کرد ز بر خندان ز مهر بر مغز چون زبان بخود  
هر که دارد بدید طاعت جان دوست برد برد در صحبت ناله کم کن کین صبح  
ماند بر آن بزه را می برد کرد و داشتند بکند کرد هر که بود اختیار بی دست  
دست فوت کرد چون برد آن ما حساب حسبه و نامزد مرد سابق درمان نذر  
خشک ریش روزگار داده در ده نافروز بریم در وی در دورد دم  
این بین از دهر کین ناممردان بسبب امیر و بشوای استخوانها خورد خورد  
خواهی که خاکی بگویند نو کنند و ارواح فلک را همه رو با نو کنند با  
رضائی او در آن مبت کین بار اصفی شود به کج او با نو کنند و امیر محمود را  
جماعت میرزاان بوده است و در شهر بسند غمخوار بعین و سحر و دود  
جواهر بلوکان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این را می گفته

است از دست پیرزده که او خدا با بسوز سینه آنان که علم و حکمت تو راه یافتند و دل  
 ایشان نیز در اجاله نده روان عالم فرست که هر چه و هم نیز مایل در مراحل ایشان  
 باده و باله بچایه کان بی بسوز و سینه که هیچ نفس معذرت نشد معطل ایشان  
 جلی بوزای به تو کان سینه و دلت که رمز عشق تو و باله سلاسل ایشان  
 تاب و زو می جوایان نور سیده بوجلب که نفس با طغه لاست فضایل  
 ایشان شایه کن معالی که چشم کوشه نشینان نظر نگاه مبدل و باز  
 ایشان آب و به سیران ذم و پوش غمیت که جز تو نیست کسی نبی  
 دایل ایشان بخون پاک شمشیران عشق بی دل و دست که هیچ وجه نده  
 دست فاعل ایشان بزرگوار خدا با بگویم آن که مرا تو ازین جریده محفوظ  
 و مثل ایشان اما وفات اسیرین الدین و رسته سینه اندر و عسیرین و سیمای  
 بوده و در غصه فرموده نوشت و افتاد و اعقاب او در انوار است بزرگوار  
 مؤلفان اما و زبر کوم خواب علم و الدین محمد با عین مدار صفا و در فراسان  
 است و در روزگار سلطان ابو نعیم خان و زبر با استقلال بود و ابو نعیم  
 برده و مخلص بوده و در غصه فرموده شمشیرستان را و بنا کرده و عمارت  
 و در شمشیر مقدس و نوری علیه النجی و الدعا بیوان و مایه و عمارت سینه  
 و بعد از وفات ابو نعیم خواجه ناما مورخ فراسان را مینویسد دارد و شکر  
 کرده سحر ایرادین بر او و خواجه که در روز و در شمشیر سینه و نیا بین و سیمای  
 از سیمای بران سینه که در روز و شکر سینه و در او و فراموشی که سار سینه

خواستن از این گیسو کن مهدی عالم دانست و زلب معیوناً عیسی دور افت  
خواست چون سلطان کرچه داری تکلم بر دیو بود بر می آمد سلطان بر تبت کی  
سلطان خوانست و نوی خوشم و من کمن کویم عروهاش و نواز سوی کن  
تجسیرام نامزد و دهان فرمشت با کوسن کن اسرار باغ و دهان اسرار  
نامیان مردمان شاه سخندان خوانست و دهان اسرار باغ و دهان اسرار  
فضایل را در دشت عاف او ستره ایست که این سین عمره اوست مرد اهل و خلوق  
و صاحب فضل بوده و اصل او زکست و جزوه کار سلطان محمد عابدی در قیام  
در یو جمعی بوده و صاحب سعید خواجه علیه الدین محمد فریوادی که بر روز کار سلطان  
ابو سعید خان سالار صاحب یوان مرسان بوده و خواجه محمدرضا میرین  
احترام و کاه داشت کلی کردی و بیان ابن الدین و میرین میر محمد شاه  
بوده و هر دو فاضل و خوشگویی بوده اند و بعضی فضل سخن میرین الدین  
نفضل بکنند بر سخن میر محمد و ظاهر امکا بره است و امیرین الدین بابر محمود  
نوشت و دارم ز غنای ملک و خلون در کرد و شش روز کار حس  
بر در دون حبشی جو کناره صراحی بر میگشت جامی جو سبزه پیا لیمه خون  
و دارم ز غنای ملک آینه کون بر آه ای که سنگ از دگر د  
حق روزی هزار غم نسبت می آرم تا خونه ملک از پرده چه آرد سرون  
و کاتب نظم و شعر که امیرین الدین لغز زدن میر محمد و از دهم بخر احسان  
نوشته و جواب ابن بنین مژدیا شمری و اردو ابن تیره که محل آن خبر دین

و شاه حرم خواجہ سلمان اور امتحان کرد و بعد از اسالیق فارسی عجب ستانده بود  
 با وی در زنجیر و کف بر لب مکر دیوانه بود و خواجہ سلمان بر لاف طبع نامزدین  
 کرد و او را در کنگرہ گفت و نام او پر سید و شرف خواجہ نامشروع و بود  
 با هم مصاحبت نمودند و ملاحت را در حق خواجہ سلمان اقطاع عظیم است و خود را  
 شکرد خواجہ سلمان میدانند و او را است اما ایوست محبت جان برادر است  
 در نه غرض از باده و سبزه بخار است انشای نشان قیمت بجا شناسند  
 اسفند و دلایزرا بجز ابلت چه کار است در هر یک کس از سر دعوی تخفیف  
 منزله مردان مودت سودا است شمع چه کار آید و سجاده چه باشد بکرک  
 بی طاقت روح پیغمبر است ناصر اگر از حسرت بنالد عجبی نیست مہر و زاری است  
 در لبان ز دبار است سمع ایوان گوشت با ماه تابان خوا  
 قبل دل و است با کعبه جان خواست خلق در آسایشند از حسن روی و چهر  
 رحمت پروردگار و لطف بزدان خواست همه عقل ماگر بر و همچو جان دلفروز  
 خسته از جان و جان آن محبت مان خواست خواست فردوس از جبه  
 بر داری نقاب و زرد لب چون روح بخشیده انجوان خواست دو فانی و مہر  
 در صفا فہرست حسن در مکارم بین لطف و کان احسان خواست رونق بیا  
 زلت در زینت لکڑی شہید و لشکر و خورشید مدان خواست چون کعب  
 در بزم باده خواست خورشید وفت چون کنی بر خورش جولان بود و شہان  
 خواست چون کجائی ملک و بان پیروز حسن نوازند پادشاہ و لبران و شاه خوا

عنايت ايشان شد روزگار دولت او بر دوام و خاندان او با کرام می شود و از سبب  
و تقاضای این خسرو عازمی را که عدل او ناسخ عدل فخرشروان و سیرت پسندیده  
او مقبول اطباب و او را در زمان ست ساله بر سر دولت پائیده و باقی دارد  
آنکه نامیانی با درزا و اگر حاضر شود در چین عالم آرايش چو منبر سرور است  
بزرگی در حساب هم کامرانی در لب کوسلجان تا در انکشتن کند انکشتی درزا  
دولت آل کرت در مهور سده اصدی و ثابین و سبها به بوده  
مرد فاضل بوده و سزاوار عالی عالی مینت و بومی نغز  
او می آید بر می رسد همواره سیاحت کرد و در خزانه درویشان بود و طایفه  
کندی و عبا سبب و کلابی و شنبه و دیگر از دنیا و می سیج خبر هم ادا و نوب  
و این نصیده که بعضی ابیات آن نوشته میشود او معفر ما به در دین را که  
کنج فاخت شمت در دین نان دارد و سلطان عالم است که در ص کرم مهر  
بر آرد تو در مرغ در وقت باشد سفره در دین را کم است روز می نرا نهم  
حوادث کند طاک کردون علف کرده که چون مار ارقم است در هم شود و نهم  
درم حال آدمی از می نام صورت در هم و در هم است که خواجها  
بوقت عزیمت بیت احد چون در راه السلام بغداد رسید و از راه خواجها  
شنوده بود خواست تا او را در ایام روز می و دیگر که خواجها سلمان در باز  
ملوه بغداد و طلبه را که بینکام بهار الطریق سبیل طعنان کرده بود نغز سکنه  
محبی سخندان با او همراه ناهم بر خواجها سلام کرد و پرسید که کسی گفت مرخص

دسرداران سبزه دار و امرای کجا قربانی است حکومت و لایات مزاحمت  
بود در سبزه اوقات ملک غیاث الدین قطز باقیست مرد و میهن و سهرورد  
و رعایا از دشمنی بودند و ظلم کردی و بعضی فائزین با که ابن زمان اسفند  
با فتنه از بر عثمایی اوست قطعت که صفی الدین مولانا زین الدین  
ابوبکر مابادی در زمان او بوده و تازی ملک جبرین مولانا امیر مولانا با او  
ای ملک زاده و از خدمت رب العالمین از آن فقیرتر می که مقهور و دراز  
با وجود عقارت خود را بر فوجی از زندگان خود مسلط خسته کبر کن و انصاف  
چون کرد و او مظلومان برده و المانع کن بر آن قاورست که ملک از نو سبزه و بزرگ  
که بهتر از نو باشد جبرین ملک با مولانا فرار داد که من بعد راه عمل گیرد و از ظلم و  
جبرعت بگذرد بهمان نوع رنجه کاری بگرفته از ظلم تجاوز می نمود تا جمعی رفته  
چون مولانا که این ملک ظلم از حد گذرانیده و ذره رحم در این مرد موجود نیست  
این را می بیند و از او ملوک را نشیبت کن در هر دلی از تو نیست  
کن از هر کسی با تو نیست کن با خلق ستم اگر نه رباست کن ملک را این  
سوز بود و از جبرعت و ظلم نیز از خود مولانا فروزی کجا فتنه آن محکم گفت که ملک  
از این ملک عالم بولطیف و بیست از می شنیدیم و عفو سبزه کبر صاحبقران  
خبر رگور کلان را با بدو میانه انداخته چون عبور کرده لشکر پیاده کشید و  
آل گرت بمنزله پیش کشید نیست که در عالم ملک حکومت و محال امیر و حاکم ساخته اند  
میکشند که از نظر کمیها نیست ایشان میانه بگریزند و هر صاحب مدلی که خود

فلک المدین در مجلس خاص کعبت پریشانی و طاقت ملک اسطغان غرضی کرد و سلطان فرمود  
اورا بجنهور من آرید ملک را پیش سلطان بردند و بپوشین کعبه و کلاه بر کعبی سلطان  
اورا گفت آخر حال تو هر چند پریشان شده غم سرخود منخوری که این طایفه بر  
می بینی ملک گفت ایچداوند آنروز که این سر من بود میخا و میزاد کنی غم این سر  
میخورد و این سر تعلق نبود دارد اگر بار دو بار از می آویزی و اگر میخوردی و اگر  
تا ج مکل می پوشانی و اگر کلاه بر بجه حاکمی مرا با و لایمی این سر کبیر سلطان را  
بر ملک رحم آمده اسباب اطا که زر حزنده ملک را فرسود و از رقبه و بان برین  
کردند و ملک ارزانی داشت و ملک حسین بعد از عزل سلطنت بخط مبارک خود کتاب  
کرد و انار احد بر پادشاه داد

منطقه بوده و قضا پوری است و مرد و اهل فضیلت و در صنایع شتر نسوز ساخته نام ملک  
عباس الدین محمد و بسیار سفید است

حسب بادل غم زده و طافت منها حسب بی حسنه که از دور می روی نور  
راحت زندگی و لذت بر نامی است کمن از به که نادر شد می انچه چشم و به  
بی رخ زیبای بیبای حسب ما تو ام ز غمت ما تو کمانی پیزی که مرا با غم عشق  
نور نامی است خواند می دل و در سو او گویم که بشم بر چه کوی ز بهر پناه  
در سوای حسب کس مذات نشانی در حق تو چنین و چکنی که بینی جو تو نشانی  
در زیبای حسب اما ملک عباس الدین کمرت بعد از ملک حسین در سیرا و غور و سر  
و مسافرت سلطنت یافت و قضا پور دوس و جام را میسر کرد و بمو ... ان



و داده اند و اصل ایشان ترکست و سوره نام شخصی از خطای بجا مال عوز افزوده  
و بعد از این بکین حفره کرده و ملک کرت خود را بدو میبند و میبند و ایشان  
بعد از ملک عوز که سلطنت از عازان سبکین بر ایشان منتقل شد و سلطنت  
بر او بر آید و اکثر خود و سنان و عینین و کامل سنانها متعلق بوده و در تحت  
سور و عوز و مصافات آن یار آل کرت حیدرگاه ملک بوده اند و آخر ایشان  
ملک ایشان عیاش الدین است که زوال ملک او بر دست صاحبان اعظم  
و از به خلافت امیرنیز کورگان بوده اند از اسد بنانه صاحب تاریخ بغداد  
آورده است که ملک حسن عوزی با سلطان سجود در بادشاه و او  
و صفاد نیز از سوار سلج داشت و شکست یافت و بدست سلطان سجود  
سلطان آن سرخون او در گذشت و گفت این عوزی که کور کور کور  
میکنند را کینه ما هر جا که خواب رود و بر جا نوازند باشد و از بر بی آمد و شربت  
نار و پاکست و نمید و بعد فرمود و یک در عسکر سجری چندگاه بعد است بر می  
و بعد از هر چه تمامه میگردید کار بر آنجا رسید که عوز را با بی و دیوانی  
شبهه ساخت و در اردو و پادشاه از بلوکان نشسته و طبایع او را طعام  
حق داد و می رود می که ملک الدین صاحب سلطان سجود مغرب درگاه بود  
ملک را بدین وضع در اردو باز از او بدید و ملل زلزل ملک رحم کرد و فرمود آمد و او  
در تابوت و گفت ای ملک ترا چه حال است ملک من است بر خواند و بگویم  
حال دل باز و میدانم که میدانم که هم اندر می بینی و می نوشته می خواند

بر فلک اورا هر روز و هر مژده به غریبی و جلالی در موی که بسناده و در بزم به  
ملکی سوار می و جهان بسواری عادل نزد عالم نواز و هیچ ملک نیست الا ملک العرش  
نیاید که و تعالی کبوان خطی بهر اثر می جسیخ محلی باران حسنی از کف بجز نوا  
ای و هر گرفته ز نو فری و بهایی و می ملک فرود از نو جایی و جلالی شایا  
چو شو و لفظ بین یا و ربطیم کوی نو که بیرون جبه از سنگ لالی در جلوه و سنا  
صنیم چو در اسب نجا بدم این آینه حق شالی جان دادن خفاش بدم کاه  
سست و رنه کنده از قل صدر بر کلال نا در چمن باغ بهالی سیر آید از ترب  
اخته و نا بهر شمالی از دست و روز و سه سال تو بین با و نا روز و شب  
بست به عالم بهایی و با وجود فضیلت و سخاوت می مولانا مظفر مدلی کلف  
و از غایت نابروایی که اورا به نیازی بوده و در نظر مردم مشهور گانه کردی  
و جابها چرکین پوشیدی فصله از مانع کرد و می کفنی خطا بر من گاه نکند  
نهایی می می که می گویند روز می ملک معز ابن حسین و در هر سه بجز هفتاد  
نظف در آید که مولانا بر خاک نشسته و گفته کن بی جنبه خاک آلود نهاده ملک  
خواب کرد که در این غفله صله شعرا از من میزد و دنیا نقد که به جبر اکلمی زیر پا  
مولانا مظفر گفت ایضا و این غالی که در زیر پای شمس است در این روز  
مجدد دنیا روزه ام و دست عا رب کرد و از ز کبر غالی تجلف طایر شد  
ملک فرمود که ای مولانا بی کفنی ملاذعه که در پسند و میز اسن بر سر را مقرر  
کرد که هر روز حجه مولانا رفت در روی دهم لایلو که کرت مرده و دلاور بارود

از فریه که آنرا خضر ذاب گویند در بعضی محو عها و را منظر خضر ذابی نوشته اند  
 ر روز کار و دولت ملک معز الدین حسین کرت بوده و در مراجع ملوک کرت مضای  
 عزادار و سید و پیران است سلطان معز دین که زواریای جود او در است  
 افسان و جلالی است آسمان بهر چه زبردت قدر توان نه سپهر سرهنگ  
 توده جنبی برادست و در خشان اکر نمی داوراد اعوان و خیال خام شرفا سلم  
 سبارند است ای برهن از مشک بعد از ده غالی سبکن دل برین  
 ز حال تو بحال از حال من خسته بتر و در جهان نیست با نیست دل شوب نر ز حال  
 تو غالی فزودن و زلفت تو جبهه تو و بدم سربک بزکی حرف پذیرفت شانی از  
 فدا لعلی تو بدم از نقش دین بهم از مشک سربشی و از غالیه دالی گفتیم که تو خوشتر  
 دآن بود و صفت گفتی که تو چون مای دآن بود محالی مه جود نماید که ز غور نشسته  
 زود من کرد تو شوم و در غایم چو طالی ای نیر من و در غایم جبریت نیست کرد  
 موبه چو می شدم از مال و مالی در خواب خیالی تو به نزد یک من آب کوم  
 که مکر نیست مرا با تو و صالی به ار شوم چین تو نباشی نه جانی است عشق تو  
 مرا از زاندر خیالی بگردن سالی کنی باو کسی را که بگردن روزیش که زشت  
 بسالی روزی بود آنکه که دل و جان بفروزم زانوی که شهری به روز و کجا  
 از غمت بگردن و در سده دامن در روز و مه و مهل تو شو و دست نهالی ز غمت  
 بود روز شیکیر به کنس که زود می تو در ای ملک بود و ده غالی سلطان ملک  
 معز دین و معز دین که زود می تو در ای ملک بود و ده غالی سلطان ملک

افلاک برین غنچه از غرای کاخوان خاک و گل را تاراج محل ازین اندوه بجز خاک چه سمان  
زار را ز دروغای سلطان اولس بکبریت و این ترشه میخواند و ترشه میخواند و ترشه میخواند  
درینا که ترمرده شده ناکهانی کل باغ دولت بر فور جوانی در دنیا سواد می که هر صید لها  
همچو در بر مرکب کامرانی درین آن نه سروبالا که او را نه زبالا فدا و این لمانا کهانی  
تو دانی چه افتاده است ای مانده افتاده است قصر نرم را سبزه عجب دارم از شاخ باز که دارد  
درین خاک برک کل بوستانی درین تمام از زمین سرشته سر دو گو کند چاره آسمانی  
ترا باید ای کل صید یاره کردن کنون کرکشی نیست دمانی چه افتاده کونی که مکرک غنا  
بخون شست خضاره اسفند هزار ابادت ازین پس نمانی اگر برین بعدی کل بخونی  
و قوح این واقعه در شهر نشسته جس و تن و سینه بوده اما راند بر مانده و از اکابر شهر که  
بروزگار سلطان اولس معاصر خواصه سمان بوده اند عبیدزاکانی است و ناصر بخاری  
و خواجو و میر کرمانی و مولانا مظفر روی رحمة الله علیهم اجمعین  
آورد افغانی دوم گفته اند و از متاخران نبات و سخن گفته اند  
سر و دانشند و فاضل بوده و همواره باشواری حکمت و عوی کردی و بار کفایتی  
که عمل داری ساده یعنی خواصه سمان بر حد سخن مرسد اما در میدان سخنوری  
جوان نمیتواند کرده و انقاسک کرمان یعنی خواصه از بنی شمشیری می آید اما از ظاهر  
بمعنی نرسیده و سخن شواری دیگر را خود مطلقا وجود نهدادی و اینست که وقت  
مردن دیوان خود را در آب انداخت که بعد از مطلق کسی قدر سخن مطلق را  
نخواهد دانست بلکه معنی آن را فهم نخواهد کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت غلجا

زن و خانان گوید و جمید روزگار بوده و طبله و جید شیخ من با نوست طبله  
 خدا و آذر با بخان بعد از سلطان ابو سعید خان بر امیر شیخ حسن فرار گرفت  
 و نور محمد سلطان را می برد و گوید بهام سلطان را می برد و شاه و شاه بوده با نوست طبله  
 من خود و جمید که خواجده سلطان را می برد و هزار بار بگفت است سال از سر کلین بگفته  
 نغده او که بگفته بود و سر سلطان او پس با شاه و طبله طبع و نوست و بگفته  
 و صاحبی بوده و در انواع نرد و صلاحت و قوف داشتی و تعلیم و طبعی صورت  
 شدی که مصوران ایران مانند می و خواجده جمید الحی که درین نرد سر آمد و سر کار بود  
 تربیت یافته و شاگرد او پس است و علم و معنی و او را خود خاصه دست و صاحب  
 بسنی او برتر بود که در می که سوار شدی مگر مردم بعد از برادر او آمدندی و  
 جلال او و ایران مانند می و بر زبان حال این بیت سر آمدندی سر بوی بر این بیت همان  
 کم شده بود عاقبت سر کیو بیان تو بیرون آورد و بعد از آن که در غصه اوقات میشت  
 کرم و آوازه جلال و خبر فضیلت کمال او منتشر شد و از نوبتی مردم سحر قرمان قصاص همان  
 یعنی ازل مشهور غزل نوشت و حریفی که راجل با او بدعا بازی شمول شود را و این  
 بوعانی ازین زمان فانی بر این صحن جاودانی رفت و در وقت مرگ این بایات نشانی کرد  
 و بمانی غریب از آن روز و خون شهدای چون است نه و از الملک پان روزی شهرستان  
 غوی بودم اینجا خبر روزی با و می فتم غلامی بودم که بر آن شهر را بودم و آن شهر را بودم  
 با نوست و غصه فتم و آن شهرستان که من بودم از نوبت نشانی را عیض فتم و او درین طبله  
 انصاف که شک و دل من کرد و سخت و لایق نوده آب برادر من روان کرد و او طلم

خسبی نفس یافت بجائی کمران نهاد خلقی ز لعل بر دران درج ز دست  
خالت رجنه آمد و مهری بران نهاد و باحقا و این کبیه مکر ملک ری  
جهت این بیت مسدود کند و نور بجلی کرده باشند و این قلمه خوانند  
سوره زهر جهان دیده کردم سوالی که بهر معیشت ز ملل و بضاع  
چه سرمایه سازم که سودم دیدم گفت کوه مستوانی قناعت قناعت  
آوازه جاست تا در جهان فدا ده خلقی بخت و خوش  
بر در جهان نهاده سودایان زلفت کرد و تو حلقه بسته نور یکا  
موت در هم و گرفتاده سوداخی زهر شکم بر باد داده وصل  
مطرب بیا ربا ده ساقی بزین ترانه نام بسته دلها و راحل در کشایت آلب  
بجنه کشتا نادل شود کشاده ای شهسوار خوبان و ی عین ابھوان رحم آور  
چه باشد بر تشنه پیاده سلطان خوش بازی شمع غفلت کرد بازی نکرد  
که داد است باز این حرف ساده کنایه حرص و لایبگی توالی کرد تو از صبح  
که حرف میان بی افتاد غریب در درویشی و قناعت ندان که خواری از  
طمع و غم از قناعت زاده اگر بجز دای تو نگیزی سببست سعادت  
سرویشی و قناعت زاده و خواهی سلام از اکبر سن و صغیر بشم و یافته و آخر  
حال و در آخر از طرا زمت استغنا خوانسته و در بقا است و زیاده ان حرکت زنده  
و سلطان اولیس در ولایت ری و ساده او را بیوزغال واده بود و در شهر  
سند سح و ستین سیمای ازین خاک کمران طلمانی بریاض جاودانی تحول کرد و

نعل مرثیه می سود و در دست پای کسب که می نشینی که احوال مار وین می فتن اندر  
کتاب کایب نه می شوم آمد که میت آن بنده ایتی پنج شیر محاسب بنوم خوش دران  
رحماری عجم خوش و زن در شارب بدلائش موت بسط طبعی حجازش محض  
بیش خیار به هواش ز فوط مرارت بجهی که کهنه ایتی در کین بنوم دریا  
مرده در اندیشه تا کی بر آید ز درگاه صاحب ندای مرید جهان معانی بهر درگاه  
بط بکارم محاسب بهر بهر بهر آن سرکه از خط طکش بکود و بیک نونی  
ون کاک کایت وزیر راجی خدائی که منغش بهند که هر روح در درج کاک بهر  
نیر سلطان کیم بالا و نغوی نذر اقدوس بهر متعلم صمدان طالت کند و شست  
نذر معارف کایب بیاری بیادان احمد که بودند ز دوی مدیت نجوم ثواب که  
برستان توغالی شد بهشتین من که بهشت کایب نهایت بکارم در آور و ودی  
به کبار کی بودم از شوخیایب اگر مرغ چاه تو کویم کلوم با میدم سوم و دس بود  
ولی چشم دارم که از دولت تو مرابت فراید مرابرتب الله انکشا نید خوبان  
بهردوی خدکت بلاز کان خواست برای تراب و ماهید مطرب بناب تراب و  
خوشید عجب واکر خایک بیشتر ازین اشا خواجیه حسان در نیکو بهت شود  
کتمل که بطول بخشد و کلمات سلمان گنجایی است که آنچه مستعدان را الزامیت شود  
ساعی کار آید در انجام یافت می شود و خواجیه سلمان با اشاره سلطان و اسیر  
در راه او و شاهان و قضا و خواجه طبر فاریایی با سبب و ای کف و سلطان قضا  
و دود کسور غالی تبارزه دوری طبع می شود و در درج در حقیقت است و مصلحت نه

عاشق الدین محمد رشید ... سعی افتد لیل کسوف ... شب بهرین حال  
سکین و خواب ... هوارا بگوهر صبح حواشی ... زمین را بستر و جوان ... و پیش  
بنفش یا جش را ... روان در رکاب کوکب موکب ... برآید کدو کوش کردن  
شب از کوهر شب چراغ کوکب ... شده جبهه طالع ... سودش مقدم ... شده نور طالع  
نریاش غارب ... نبات از بر مرکب خراج کرد آن ... چو بر خاطر روشن انکار صبا  
درین حال من با ملک در شکایت ... بی بر سپهر تنگاره عتاب ... از نقد مراد و خجای  
زمانه از بعد قران و فراق موجب ... از زویرای جهان مرور ... از باز بجای  
بهر طالع ... فلک ای کیم از جور دست ... بر اختر طالع کشت غارب ... چراغ  
بین زمانه محالست ... چراغ است با من ... ره معاصب ... کنون رخ ماه است نامن نسیم  
به بعد او در درگاه منساب ... پریشان و می پریشان ... کفر و رفوی و قوی  
غایب نه جای قریم ز جور عادی ... از روی دیارم ز طعن غارب ... مرا بر نفس همه  
بر غصه زاید ... مرا بر زمان کریم بر کریم غایب ... فلک چون نیند عتاب و شکایت دلی  
هست مگر آن است یز و جب ... که داری جو درگاه صاحب بنای ... متوکل و متوکل  
کنون غم درگاه تسلی او کن ... با قبال او شو سید العقیب ... مشو کز آن غایب تماش  
که هر کس غایت شد است غایب ... فلک چون نو نو خواند و کو شمع بخفت ... شدم حبت  
بر مرکب غم را کب ... قمر هر کان نشان کرد و ن ... کشیده رخ اندر ز غایب غایب  
بد ریاضت قمر بکبر ... برآمد که رایت صبح کاوین ... بگو شمع سید از محل قوافل ... بسمل  
عطیط مجانب ... می راندم اندر بیابان وادی ... ای بالاناب کبی بالاناب کبی ...



در چرخ می نمود و خواجیه سلطان به بدین شیوه گفت و بکنه را اینده قوتی بچند  
 پنج حاجی کمان رفت شاه تو گفتی که در برج تو هست که دو ذراع کمان با  
 چهار پشه بریدیم یک گوشه آورده سر نهادند سر بر دوش شاه نهادند  
 دیگرش شاه چون دست بخدا خدو کرد برآمد ز گوشه آواز زد «شاه بفرما  
 بند تبرت سعادت دوان دلی تبرت بهجت ز کس ناله برخواست  
 بغیر از کمان که بناله ریوست که در عهد سلطان صاحبقران کردست کس زور  
 جز بر کمان و امیر شیخ حسن نوین در بند تریب سلطان شد و شاه اولیس که فرده  
 چنین ماندان امارت و سلطنت بوده و امیر شیخ حسن نوین است عواره در علم  
 خواجیه تعلیم گرفت و مرتبه شاه برورد دولت شاه اولیس و دنا و خاتون درجه  
 اعلی یافت و سخن او در افکار ربع سکون شهرت گرفت و بدین من این  
 اقبال این خانه آن که فرم چهار اب تیغ زبان من از خاوران در باختر از خودیم  
 اید و در شهر ترک که تید شنی خواجیه سلطان در مجلس خواجیه اولیس بنابر مشغول بود  
 چون بر دهن کند سلطان فراموشی را فرموده تا شمع با لکن لغز همراه او بیرون  
 و او را بخانه رسانید و صباح فراخ لکن طلب داشت و بدین من  
 یک دست شمع و سوخت شب و دوش بزاری امروزه کنگر  
 طلبه شاه من میوزم سلطان چون این بیت بخانه خندان شد و گفت از خانه  
 شاعر طاع لکن بیرون آوردن شکست و آن لکن را بدو بخشید تربت سلطان  
 فضل را بر دوزگار گذاشته بدین صفت بوده و خواجیه سلطان است در روح خواجیه

درین شهر اول شهر بود و نومی ابیات از آنکه از وی کسی فاعلاری ندیدند کسی عمل بی نیکی  
 ازین دو کان بخورد کس رطب بی علامت ازین ستان نهجید هر یک می جراحی بود  
 فروخت چون تمام فروخت باو نشد رسید شاه غازی خسرو گیتی تان آنکه از شتر او  
 خون می جکید که یک حسد بای نیاخت که بهی قلب گاهی می درید سرور از  
 بی سبب که مرس کرد از برای سخن سری برید از پیش خج می آفکند شیر و رحمان  
 نام او چون می شنید عاقبت شیر از و نیز و عراق چون شو کرد پیش در رسید آنکه  
 روشن بود چنانش بدو میل در چشم جهان پیش کشید از حسد شیر و رحمان  
 آنم که ستون لطم میل کشید زخم زوی مد سویی میل کشید چانه دو نیم  
 چو شد مالال هم روشنی خنم خود میل کشید از کاف شربت و در ساد مرد متفن بوده و خاندان را  
 همیشه سلاطین مکرم داشته اند و لقب و جمال الدین است و پدر او را خواجه علما و حسن محمد  
 ساجی میگوید اندر مرد اهل قلم بوده است و خواجه سلا را نیز در ریافت و قوت تمام بود  
 و فیض او مشهور است به تحصیل شعر و شاعری سرآمد و رور کار خود بوده و شیخ علما و  
 سنائی میگوید است که همچون انار بنان و شو خواجه سلمان در هیچ جایست و در حد  
 این دعوی کار که او در شعر کرده پیش فضلار و شست که فریدی بران منصوب است  
 خصوصاً قنیده خارج و دیوان که بر قوت طبع کواه حد است حکایت کنند که خواجه سلمان  
 از ساد غایت بنده و نمود و بسبب از است او پیش امیر شیخ حسن نوایان و دنا و خا و  
 آن بود که روزی امیر شیخ حسن ترمی لند خست و سعادت نامی از علما مان او میبرد

از سید خادم است محترم راجع تفاوت که که احرار است نه درین شهر و دین برابر باطل  
عاشق و شکر هر جا که بود و مملو است طالب روزگار کن در عالم رحمت خود بود  
ای دل که وفاست و پیش عشاق حدیث عقل تو انکنت لیکن حکایت بر این طایفه است  
ای که در هر که موافق بود در عشق دیده بر روز که دید از مخالف توست نرسد  
آتش و دوزخ بشنید غم دوست هر که شد گشت شیر عشق محبت در کماندند باقی وجود  
ویش نقطه است تحقیق ولی موافقت بر عادات هر دشمن شد روشن کرد بر  
مسائب نظران کنو است و وفات خوابه عمار در شهر نه نشت و بعضی و سباحت  
بوده و هر قدر مبارک و در کرامت و عافیه او ایوم معمور حکما نرا ارادت کلی  
بر قد است اما محمد مغر احدی بر اینست گویند که از قریب رسیده است من اعمال و کما  
خاف و بعد سلطان محمد عابد پیر او بید افتاد و او و پدرش مغر در راه  
خرانه راهی سیرده اند و او مرد دل و روحش باج بوده و از غمی خالی بوده و خند  
نوبت در نزد کارهای مردانه کرده و بر وزگار سلطان ابو سعید خان شکیلی نزدیک  
فرار گرفته و چون سلطان ابو سعید خان وفات یافت و انقلاب است او در سنه  
سنه اصدی و اربعین و سباحت خرم کرد و مسند یزدان تصرف کرده و محمد شاه  
بخت و ابرو و فارس نیز گرفت و دوم استقلال و در حلیه و سکه بنام خود فرو  
وار سلطانیه مانع و کمران او را مسلم بود و استقلال و بر تبه رسید که ملک طراف  
متمم بود و بهر جای روی آوردی برآمدی اما قاجار دست او آنگاه  
بگذاشت و برش شاه شجاع بر و خرج کرد و او را گرفت و کور کرد و ایند

جای نداشت و لیکن سروی چو تو مروی کل اندام ندارد از حاصل مراد  
نبود هیچ حیاتی آنکس که می خشت تو در جام ندارد شری نشد از شربت ایام  
مرا کام نه نامی و خشت جهان کام ندارد که عمر بود میر مقصود رسید و بود  
لیکن چنانچه برایام ندارد از آنکه اندر و بود و نمود و نمود و نمود  
مرد عارف و عالم و اهل دل بوده و از رضا و دید علماء و فضلی که راست با حق  
بگو و یرت پسیده و بهمان مشهور شده و در روزگار دولت محم طه و اولاد  
خواجہ عابد فیضه در کرمان مرجع خواص نام بودی و ممکنان بصحبت شریف اول  
بودی با وجود علم و تقوی و جاه و مرات شاعری کامل بوده و شیخ آذری  
علیه الرحمہ در جواب ابراهیم که فضل بر آنند که در سخن متقدمان و متاخران  
احیاناً ضعیفی واقع شده اما سخن خواجہ عابد فیضه که اکابر اتفاق کرده اند که در  
سخن اصنافی و واقع نیست نه در نقطه نه در معنی و از سخن خواجہ عابدی عمری  
بشام سروران و صاحبان بلکه از بی جان زیاده میاید  
بچاره محسنه که زوار الشافعیان فارورده می برو ملکمان ره شین از پنج  
راه محبت یارش بدغم آنرا که خضر و مسیح بوده قرن بر لوح جان نوشته اند  
گفته اند روز اول که زیت و باد غنیمت گای غزل که نصیب افتاده ری شوی  
کن خیم حیات در زمین بر سر از آن شدند بزرگان و ن سوار کاسته  
زیر که شدند بزمین کرد و جهان دلی نه تو خرم نشوون باری جان کنی غنیمت می  
باری خراز خدا تو را از استن عباد باستان خوش یک استن و در استن که در

بکریت و گفت ای نفس هزار سال تو میکنم باور میکردی اکنون هیچ نشانه نمانده است  
امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم کرده است گردن نه و مرا بعد از این  
مرحمان و این بدیشت کرد نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست که نور فضل بر من  
همی پشیمانی نیست ایمانش هزار بار بقیصن کردم این کافر را سرستانی نیست  
و من شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهار روز بوده و در تاریخ آنحضرت  
در روز بیستم تاریخ وفات شیخ اعظم سلطان متحضان عالم در کن الحی و دین  
علا دوله بر منده خوشتر خورم بمبت و سیم مدح بود اندر ثبت جمعی که از  
هجرت خاتم النبیین مقصد بگذشت وی خوش هم و شیخ نجم الدین موافی استغوا  
که از خلفای حضرت شیخ است میگوید بارها شیخ را به زبان لرزیده که ای که مراد آخر عمر  
معلوم شد که اگر در اول عمر معلوم شدی ترک طاعت سلاطین روزگار نموده  
و هم در قضا و استی مش موک بهات مضمون از ساقی و بر آیه ای که کسی در قضا  
اسل باشد از زیاد و تر و منهن خلاصت شد بهای طریقتی تو بود اندر  
ولی خضر ابو و خوشا وقت و مرتبه مناسبی که نزد سلاطین همواره بکار سلطان  
بر دازد و کار افتادگان را باز د و منم رسیدگان را بنوازد و مبتدیان را و طرد ابرار  
بمیزد و لاسک حق بیخانه و تعالی سر و روی او را بر افرازد و شکار در روش  
مستند بر آنکه که ترا میکار باشد و در منهن شد و در منهن شد و در منهن شد  
شاعر خوش گوشت و معاصر فرموده است و غزل را بگو میگوید و در منهن شد  
بی روی و لا رام دل آرم نه ارد میکن دل کنس که در لا رام نه ارد و در منهن شد

و اما شیخ العارف رکن الملة و الدین علاء الدوله و بنو محمد بن محمد بن احمد السیاحی  
 کمال از شرح مستغنی است رسوم بنو فیدراخا داده و بعد از شیخ ضیاء العبد  
 بهیچکس چنین او درین طریق نمانده و در زمانه که موسی بن قتیبا میگوید که هزار  
 طبع نگاهد در رسم تصوف پناه کردم و صد هزار دنیا را ملک چری و میراث  
 صرف و وقف سویمان نمودم و شصت سال بدعا گوئی و یکنواختی ستمندان  
 بسر بردم و اکنون بر و عافم و ترک هر کفتم و بکوشه نشستم و در بروی خلیستم  
 بهیچکس شیخ در ایام شباب بجلالت از غوغا خالی نشو  
 بودی و غم شیخ ملک شرف الدین سنائی از مهربان بادشاه ارجون بود  
 روزی که خان باعلیاق در زیر قزوین حرب میکرد شیخ را در آن روز  
 جریده و قبا و کلاه و آب و سلاح خود را گذاشته از اردوی خان  
 بی اجازت بطرف سمنان روانه شد و بعد از آن در خانقاه سکا گیس  
 سمنان مدتی بهیچکس صحبتی نداشت شرف الدین سمنانی عبادت مشغول میبود  
 و چند آنکه خان و اعات و استقامت داده از خرقة فقیر خجانه ابل و دنیا  
 در نیامده و بعد از آن توبه دار اسلام بعد از آن داده و میر شیخ عبد الرحمن  
 انفرامی شد و حالات در رسال طریقت که نوشته دیگر و مشهور است و توفیق  
 و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین هر چه می شیخ را کفیر کرد  
 و بدو نوشت که تو کافر می شیخ دفعه مولانا نظام الدین ناله خوانند و برادر از

علی عمرانی شد بچون خضر بر خیمه حیوانی شد اندو سوسه و غارت سلطان و است باطل  
علا و دوله ستمانی شد و نه بسایه و این وجه بسماعن تقدس الجود و الحسب الی سبحان من  
تغزب لغز و الکمال آن صانعی که صنعت او هست بر دوام و آن قادری که قدرت او هست  
لا یرا ل - کیوان حکم او هست درین و بپایان : بر پنج زامه او هست درین قلعه که توان  
در کوشش آسمان کنه از زربخیزی : هر چه با هر کن فکون صفت طالع گاهی بر پستان بند  
ابرونی ال - ز - گاهی با قیاب و تیغ بوزر ال - خوجو کر الیکس ازین و رکنه رویت  
از باد نشه غایت و در بند کن سوال : پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است  
بلکه آنست سلیمان ز ملک او هست : آنکه گویند که بر آب نهاد است جرات نشوای خوا  
که اگر کری بر باد است خیمه النمنن بر در این گفته باط - که یکسش مبدی متوقع و بی  
بنیاد است : ال - درین بر زنی فتوه کری در میند : نو عروسیست که در عقد بسی دست  
هر زمان هر ملک و کری می باید : چه تو اگر در این سله چین افتاد است خاک بغداد  
بچون خفایم کرد - و نه این شاد و ان نیست که در بغداد است : آنکه شده او در ایوان  
زرافندی خشت : خشت ایوان شاکون ز زر شد او هست : که بر از دامن بر باد  
بود لاله کوه : نیست آن لاله که خون جگر فود است : حاصلی نیست بخرم ز جهان خواجوا  
خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است : و دیوان خواجوت هزار بیت مصنوع باشد  
شبه قصاید غزل و مقطعات و غزلیات محسن و این تذکره زیاده ازین که نوشته شد  
نخل کند و ذرات خواجودر شهر سنا این و اربعین و سیما بود و قدس علیه

سخن او شهرت دار و زیاده از یک عمل در انجامت نشد حافیای ده کا بری تا  
از خاک و سفید و سرور و سر بر نه صد برک جاد و سفید باده در جام لایق ده مرا که میروی  
خوبی تا پدرت را بعلی عا و سفید ابر چون چشم به نما هر بویشت اله بارش زاله با چون دیده  
مقبول بفر سفید هکوت غار را کسم که این پرده بود گفت همان بریر آمد که گودم  
بید لرزان از شمال ایک ایضا شمال به همین راهی ایضا ایضا فقر سفید ما را که  
مجموع از انبای و بر کا عی در دست کن و او در سفر سفید همی حسن اختیار را که  
نباشد طبع است در است این زان را که تر باشد بر سفید و فضلی این غل را  
جواب فرموده اند هیچ جواب این بر حال تر مفاده و ما رخ وفات او معلوم نبود  
کوی است سخن در بزرگان و فساد و مناعت و با غشبی طیر رسیده و او را بکلند  
شواخی مانند او همواره به محبت کردی و در کرمان قرار یافتی و کتابت ی و باقی  
در بعد از علم کرده و در آن دهستان و بنحوری داده و غولیات مرغوشیج کرده  
از فوط اشتاق و من مالوف و در آن دهستان ایچد بیت بهر خوشامد و غیر نیم عمر  
که بر خاک کرمانش باشد کند و خوش وقت انزع و تنان برای که دارد و در آن بوم  
با و او جای در من تاجه آه که جرح بلند از من خاک کم بغیرت کنند به بعد و بر  
سازم و وطن که ما به بخیر و جلا از خشم من و بر انجلی سیاست بصیرت صورت شیخ  
العارفین دکن الدین علاء الدوله شانی رسید و مرید شد و سالها در مسو فیا با و سال  
صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی و سخن شیخ فکرم برسد که



مجاهد عاری و دانشمند است و شاعر پرور بوده و در سنه اربعه عشر و ستماء از خضم  
 انسی با وج قدسی تحویل یافت <sup>حسن محمد درین روز تاریخ وفات محمد تعلق</sup>  
 و ملک مسالین کرت <sup>نور محمد درین روز در رم چکاوس کی محمد کرت نهاد بر دل</sup>  
 سهراب کی محمد کرت <sup>در سنه اربعه و ستماء او نیز از جمله مریدان و اصحاب</sup>  
 شیخ اولیا بوده و او خواجه زاده و پسر شیخ محمد علی و در شعر شیخ خواجه خرد میکند  
 و شیرین کلام است و سخن او در زبان و بر مال فدا هست اگر چه ریاضت نیست  
 بنایت بدل نزدیک و رویت مرد گذشته و اهل طریق بوده و او نیز بر سبل احمد و  
 دنیاوی استعداد خود و در قدم شیخ ایثار کرد و در روش خود مردانه سلوک نموده  
 آنکه حسن در و بنگاه دکان خیاری شده بود و شیخ نظام الدین بازار با جمعی  
 اصحاب مسکند شد و خواجه خسرو نیز همراه بود چون خیمه سرد بر حسن افتاد و خطری زیبا  
 بعد و حرکات موزون و طایب و روشا به کرد و از مسالین ال کرد که آن بگویم و  
 حسن گفت آن در جمله ترانه می خیم و اهل سودا را میفرمایم تا مقابل را نگاه دارند  
 که آن نواز مشغول ساز و آن سکیم خواجه خسرو گفت بگو خریدار بفلس باشد مصلحت  
 گفت در و نیاز بود بر میدارم خواجه خسرو ازین نوع کلام حسن حیران ماند و گفت  
 بشیخ عرض کرد و خواجه حسن نیز در و طلبت و امن کرد شد بخانقاه شیخ آمد و ترک کلان  
 نمود و چند مردان خدا بخت نباشد است آنرا که برانیم که او فایده منی است زنی  
 نظام و دلش ابراهیم و حیوان خواجه حسن درین روز کار عیود کرد و حسن نظر  
 و استعداد از این سخن خواجه حسن التفاتی نیاده از تصور است چون بنی الخاص الحوام

نظم را حاصل عروس دان و غنچه یورش نیست عیسی کر و خوشی بی یور و دود و غنچه یورش  
خدیجه و بکریم هزار از جویستان که ایرواشدند ایشان گشته اند و غنچه یورش و دارد  
صد اجواب ایشان گشته اند و اقبال اقبال و دل اند بر و عکیده و غنچه یورش و جابوده  
و غنچه یورش از این نکته شریف اقبال اقبال و قلب کنی لا اقبال و غنچه یورش و غنچه یورش  
در عالمان از جهان دینی باز بستند این نکته را برین و با غنچه یورش ای کریم  
قطره و دریا برابراند از غنچه یورش که غنچه یورش با او سر و دلم خوشه  
نیست که غنچه یورش از دود که ایشان بی نیم کوه غنچه یورش ازین مشردین تکریم  
کردن موجب الطاف بنموده بحر سواج خروید در غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش  
نوشی نمودم اما امیر خروید که در یافته و بل و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش  
و سعادتمندم از دین و غنچه یورش بی یک سبب میبخت میدان که مکانی جهانید و غنچه یورش  
خود را از غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش  
شیخ نظام الدین اولیا قدس سره و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش  
مثل غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش  
قصاید و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش  
و بعد غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش  
ملک و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش  
دانشی و غنچه یورش اما سلطان محمد غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش  
غالب خیر و در دینی چهار است غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش و غنچه یورش

جهان میسر که در بند مال و فقر زندند نه عاقلند که طعم آن خوروشند نه جمعی که مرید بر  
عیش و نشاط یقین بدان تو که بر خوشنمی خندند خوشان کسان که نشند یک  
چون خورشید که سایه بر این جهان میگذراند نه بخت آنکه جان منتوان بسین اهل  
الهمد که ملی که دل می بندند نه بخت آنکه طعم آن خوروشند نه جمعی که مرید بر  
باز بگردند جمال و طاعت محبت آن نیست آن که میروند نه زان که میروند نه بخت  
نیست در و حاصل و کز حجت جو بگری محمد و مریح خورشید بسیار نخله زهر  
مسافران وجود که میمان عزیزند و زو زکی چندند اگر تو آدمی در کسان بخت  
که بهتر از من و تو بنده خداوندند نه ترا به از عمل خیر نیست فرزندی که دشمن ترا از او  
نه فرزندی نه بجوی دینی اگر اهل مسمی سرو که از گهای بر و اصل نه باشد نه خواص  
خرد به وجود و مصالح صوری و معنوی در علم موسیقی و قوت نام و رسته و نوبی و  
با او بخت کرد که علم موسیقی عالم شریفست و شاعر را و در نه موسیقی کوفه اند و خواص  
در انعام معنی این تعلیمات مطهر بی کیفیت سرو که ی کج سخن علم موسیقی رخصت  
نیکوتر بود و از آن علم است که وقت نیاید و نام او آن بر توار است نه که عد و فقر  
با بخش و آدم که من در هر دو معنی کامل هر دو را بنجیده بر وزنی که آن در خور بود و نظم  
میکردم نه فقر که بر تار آدمی علم موسیقی نه فقر بودی و با هر دو و در فقر میکردم  
هر دو معقول درست اگر در هر دو انصاف کرد و در هر دو و نه نظم را علمی تصور کن نفس خود  
نام نمک نه محتاج اسوا و مستغنیا کرد و نه اگر کسی بی زیر و بم نظمی نه خواست دوستی  
ایحسان نه نظم اندر بود و نه هر کس در علم بسین و نه هر کس در علم بسین و نه هر کس در علم بسین

روان کردم ای چشم تران زفته خنیا به شکم روان مانند مار او دایع کرد دل دین بر چرخ  
الاسر نیاز که بر ایشان مانند کفتم کنم توبه سبکدستی ولی دوست صلاح در ره رطل کران گذر  
خسرو ز آه کرم بر آتش نهاد و فعل بر هر زمین که از رسم کسب نشان مانند  
این عمل را بدید میگویم پیش سلطان علاء الدین در سر میدان کوی بازی شاه قبا  
جست ز رخسار میدان پرید این سرو هر سر که هست در خم چو کان بدید عمره زن  
رسید سانه دارید خان یوسف ما باز گشت زده بگفتان برید دست ببارو  
منت بدان کس بوالهوسان فضول هر یک بیان برید انجمن امر و کار گروش  
شوقی پیرو فرود آمد منت رضوان برید دست نهایت حاجت مطلق کرد  
است دل خام سوز سوی عدوان برید نیست ولی چون نمی در خوشامین شاه  
پاره مردارین بر سکت بران برید مرغ بیابان عشق خاکی خیزان خورد و غده  
وصل شکر بر کس خوان برید بر دوزخ از خون نوشت حسرو دخت حال و به کز  
درمانده قصه سلطان برید غم تی گشت و هوشم جان بلی سر بستان  
خون خود حور آفرید ای که شربت نیست ناله بر بجز محزون از غم خون نهانست  
ذوق اندازد گوش اولاد بستان عشق منم کس نیست ای تو خود دست کش  
هر کجا علاء باشد حاجت فساد نیست با دوشاه کونون بریز و شعله کو کرفت بمن به هر جای  
ترکانان مدبب صاحب نیست سلطان و دان ای عمل از غمخواری دور گذر کسین جایت از  
دیوانی اصحاب نیست اگر حال یار نبود با غیاثش هم خوشم خانه و بوشش شمس به انتاب  
گفته بودی خسرو او را جواب بخ بنامت باین سخن بکار که او کاشنا را جواب نیست مرغ بزم

بیت غریبات حسرو در بجای یافته که در دیوان او بود تحقیق نیست است که مع سولیا  
اشعار حسرو امر مقدس است و امیر خسرو در یکی از رسائل خود نوشته که اشعار من از پادشاه  
بزرگتر است و از جلال صد پادشاه است و همه امیر خسرو گویند سیزده بزرگ است  
و همه حضرت شیخ نظامی نیست و بیست و هشت بزرگ است بر آنکه انجاء در قصاید و طبع مملوک  
و در غزل و امیرزاده یا مستقر خنده و او بر حسن نظامی تفصل دادی و حاجان  
منواریع بیک را بعد بر نامه قبول کرده ای و معتقد نظامی بودی و در میان دو پادشاه  
بکرات این صحبت است دادی و اگر آن تعصب بدین روزگار بودی خاطر نقاد و جوانان  
باز از این نظم و این فصل را بدین روزگار که عمرشان کمل و ادب بیسته و او ترجیح خود  
الحق معانی خاص و نازکیهای امیر خسرو و سخنهای پر شور و شگفتا او آتش در مملوک  
نیزند و در توحید این بیت قطره آبی خور و دکان تا بخند روی بوی کمال در  
در مملوک و بعد از آن آمد دل و بیست و نه که در معراج او سگت و دره و چون  
دو نازکیهای حسرو و نظر کنند گفته است که وصف بتوان کرد و از آن خبر را که عارض کرده  
در خود و شکم به که سی منی است و این انواع طریقت و بیست و نه نهایت حال خیم خسرو  
اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی با سیم موسوم کرده اند برین طرز انداخته است  
در مملوک و سلاطین اشعار اول ملوک و حد کبوت و قاع کمال شاعر و مملوک  
مصلح و اول در هر شیخ و بیست و نهم و نهم اشعار ایام نهایت خسرو و روزگار سری و مملوک  
به سیم از هر قسمی غزلی اختیار نمود و بیست و نه که در این مملوک و بیست و نه است  
بر فرزند از خون نشان غمناک جان رفت و بار کم شده و بر جای مانده و خیال از رفته

D 2c

Vol. 2

مَرْزُوقِیْهِ رُفَعِیْمِ نُوْر - اِیْرَانِ وَهَنْدِ  
 اِیْنِ کِتَابِ دُرْمَنْ سِیْکَرُو سِیْلَمِ نُوْر  
 آفْتِ زِدْنِی، مَرْزُوقِیْهِ رُفَعِیْمِ نُوْر



